

## اصلاحات و دلایل گریزناپذیر آن

(ص ۸)

رهبر - واعظ - شاهرودی

مثلت قدرت (ص ۳۵)

استوار بر ثروت

آستانقدس رضوی

گفتگوی رایونی سردبیر راه توده (ص ۱۹)

## معامله با امریکا در مرکز سیاست جناح راست ج.ا

چپ نماها و سلطنت خواهان می خواهند  
 خانم عبادی را هم به جمع منفعل  
 خودشان در مهاجرت اضافه کنند. اجازه  
 بدهید ایشان در همان دریای موج داخل  
 کشور و همراه مردم شنا کنند!

## بر سر دو راهی انتخاب یا انفعال

چه پیش و چه پس از تشکیل مجلس هفتم، آنچه بعنوان بحث محوری جنبش عمومی مردم ایران، همچنان و تا سالها باقی خواهد ماند، انتخاباتی است که تا پیش از پایان سال ۱۳۸۲ در ایران و برای تشکیل این مجلس برگزار می شود. تاریخ نه تنها در باره نحوه برگزاری این انتخابات و کارشکنی‌های بی نظیر مافیای قدرت و ثروت جمهوری اسلامی برای از نفس انداختن مردم و ناامید ساختن آنها از امکان تحولات از طریق انتخابات قضاوت بی‌رحمانه خود را خواهد کرد، بلکه درباره میزان درک طرفداران تحولات از شرایط، موقعیت سنجی و نحوه مقابله آنها با این توطئه نیز قضاوت خود را خواهد کرد. هرآنکس که درباره این قضاوت‌های تاریخی کوچکترین تردیدی دارد، می تواند تاریخ مجلس در ایران، انتخابات آن و بویژه مجلس شانزدهم و هفدهم در دهه ۳۰ را یکبار دیگر مرور کند و به سرنوشت آیت الله کاشانی (رئیس مجلس) دربار پهلوی و سرانجام نمایندگانی که با توطئه این دربار بر صندلی مجلس شورای ملی تکیه زدند ببیند. از آنجا که نقش مجلسین پس از کودتا که عامل قانون سازی برای تثبیت کودتا بودند همان نقشی است که چرخ پنجم درشکه اختناق و دیکتاتوری ایفاء می کند، نیازی به گشایش دفتری جدا از سرنوشت شاه و دربار برای این دوره ها از مجلس ایران نیست.

شورای نگهبان سلطنتی نیز، در دوره ای به نیابت از فئودال ها و در راس آنها خاندان پهلوی و در دوره ای دیگر به نیابت از دلال های اسلحه و تجار وابسته به دربار و نوکیسه های مونتاژکار صنایع، که باز هم در راس آنها دربار شاه قرار داشت، در کاخ شاهنشاهی لیست از صندوق ها بیرون آورد و مجلس مطیع دربار برپا کرد. سرانجام آن مجلس ها، دربار شاه و سازندگان آن لیست ها و فراکسیون های درباری اظهارمن الشمس است! و نیازی به مرور آن از سوی ما نیست.

همچنین، تاریخ خواهد گفت که مردم ایران توانستند در لحظه‌ای تاریخی تصمیمی درست و تاریخی بگیرند یا نه؟ البته، هر قضاوتی در این باره؛ چیزی از سهم و نقش نیروهای طرفدار تحولات، احزاب سیاسی جدی ایران در جهت آگاه سازی مردم برای اتخاذ تصمیم درست نخواهد کاست. همانگونه که از سهم نیروهای مخالف مردم و تحولات در ایران نخواهد کاست. قضاوت بی رحمانه تاریخ این دو را نیز شامل خواهد شد. اگر نامردمی و مردم ستیزی حکومتیان سقوط آنها را در پی داشته باشد که در هر نظام و کشوری- چه اسلامی و چه غیر اسلامی- در پی داشته، برای گروه دوم نیز غفلت‌های تاریخی چنان ضربه اعتباری خواهد بود که دوباره بر سر پا ایستادن و با مردم سخن گفتن را دشوارتر از آن خواهد ساخت که اکنون گمان می رود. (بقیه در صفحه ۲)

نگاهی به کنگره فدایی‌ها

## آلترناتیو

در خانه و آنها گرد

جهان می‌گردند!

(ص ۲۹)

حزب دمکراتیک مردم ایران

سوار بر مرکب

اصلاحات

اما وارونه!

(ص ۱۲)

"سیاست" و

"بازی سیاسی"

(ص ۳)

سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای

بانگ مردمسالاری

خاموش نشد

(صفحات ۷ و ۲۸)

"انفعال چپ"

مقاله‌ای از محمد مختاری

## انتخاب یا انفعال...

فشاری است سنگین به طرفداران کودتای پارلمانی و تشکیل مجلس مطیع رهبری و ولی فقیه. آنها که دم از ضرورت نفی و طرد ولایت فقیه می زنند در این اینجاست که هرآنچه دارند و می توانند- اگر داشته باشند و بتوانند- باید به میدان آورند. حتی اگر شرایطی مناسب تحریم ملی انتخابات فراهم آید و چنین تحریمی عملاً راهگشای بن بست های اصلاحی در جامعه ایران تشخیص داده شود، تنها در صورت حضور مردم در صحنه انتخابات و حساسیت همه جانبه نسبت به سرنوشت این انتخابات و نقش مجلس در تحولات است که می تواند جنبه توده ای و ملی به خود گرفته و طرح و نقشه مافیای قدرت برای قبضه مجلس با ۴۰-۵۰ درصد آراء مردم را نقش برآب کند. حتی اگر تحریم انتخابات با انگیزه جلب توجه مجامع بین المللی و نه دولت ها نسبت به آنچه واقعا در ایران می گذرد نیز هدف باشد، تنها با حضور و خواست مکرر و همه جانبه مردم در فشار به حاکمیت برای گشایش فضای انتخاباتی می تواند جنبه عملی به خود بگیرد. افکار عمومی جهانی را با حضور مردم در صحنه و مخالفت با تصمیمات شورای نگهبان و مافیای قدرت می توان نسبت به رویدادهای ایران جلب کرد نه با عدم حضور مردم در صحنه، تشویق انفعال و خمودی و بی اعتنائی نسبت به سرنوشت مجلس و تمکین از قدرت سرکوب حاکمیت مافیا. وقتی مردم یک کشور، خود در پی گرفتن حق خویش نباشند، چگونه مردم دیگر کشورها و افکار عمومی مردم جهان و مجامع بین المللی به یاری این مردم بیاید؟

با این ارزیابی است که ما معتقدیم راه میانه دو تصمیم **انتخاب و تحریم**، قطعاً انفعال نیست و هر حزب و سازمان سیاسی ایران که نظرات، اعلامیه ها، اسناد و کنگره های آن، در عمل به چنین انفعال و غفلتی کمک کند، سهم خویش را در قضاوت تلخ و بی رحم تاریخ از هم اکنون باید بپذیرد.

اگر درسی از جبهه مقابل و مخالف اصلاحات بخواهیم بگیریم که بنظر ما ضرورت دارد گرفته شود، عمل در همان جهتی است که آنها با آن مخالف اند و اتخاذ تصمیمی است که آن ها نسبت به آن بیشترین واکنش ها را نشان میدهند.

امروز جبهه مخالف تحولات با هر نوع تجمع انتخاباتی و ارتباط گیری طرفداران اصلاحات در داخل و خارج حاکمیت با مردم مخالف است و با آن در حد یورش به جلسات سخنرانی رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس ششم در شهر یزد مقابله می کند، جبهه مشارکت را تهدید به انحلال می کند. خود متینگ انتخاباتی برپا می کند، اما هر جا که بتواند جلوی اجتماع مردم و جلساتی را می گیرد که در آن پیرامون انتخابات آینده مجلس از موضع ضرورت حضور مردم در صحنه آن و بیرون آوردن پنبه ها درباره نقش تاریخی مجلس ششم از گوش ها سخن گفته می شود. این نشانه ها برای تصحیح برخی سیاست ها و پیش بینی ها کافی نیست؟

جبهه مخالف می داند که اگر مردم در صحنه حاضر شوند، نمی تواند در آخرین لحظات و برای تبلیغات پس از انتخابات خاموش، در زمانی که مردم دیگر به انفعال تن داده و به هر صورت خانه نشینی را به شرکت در انتخابات ترجیح می دهند، ناگهان بسیاری را تأیید صلاحیت کند و بداند که دیگر کسی در صحنه نیست که به آنها رای بدهد. این تجربه ایست که آنها از انتخابات شوراها در انبان پرتجربه خود دارند. پس از چنین رویدادی است که خواهند گفت انتخابات آزاد برگزار شد اما اصلاح طلبان رای نیآوردند و مردم به آنها رای ندادند. و این، یعنی تقدیم مجلس به مخالفان مردم اما با دست مردم. گرچه این متاع گران با دست ۴۰ تا ۵۰ درصد واجدان حق رای تقدیم شده باشد!

انتخاب، تحریم، به صحنه درآمدن، عقب نشینی کردن، به کارزار فراخواندن مردم و به انزوا بردن مخالفان مردم، ایستادن و هزینه دادن اما گشودن فضای سیاسی کشور، تسلیم تنگناها شدن، اتحاد، اختلاف، امید به مردم، امید به خارج، واقع بینی، رویاپروزی، سهم پذیری در آگاه سازی مردم، موج سواری روی امواج نارضائی مردم و... همه اینها برگ های دفتر انتخابات مجلس هفتم است که ورق خواهد خورد و از دل آن قضاوت تاریخ درباره انتخابات مجلس هفتم بیرون خواهد آمد. چه کسی روسفید خواهد شد و سیاهی ذغال برچهره چه کسانی خواهد ماند؟

در جامعه ای که در آن جوشش تحولات وجود دارد، زمان زیادی برای دریافت پاسخ لازم نیست، همانگونه که در جریان انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ لازم نبود.

بدین ترتیب و در چنین فضا و موقعیت خطیری، همگی به سمت انتخابات مجلس هفتم می رویم. این که مخالفان جنبش و اصلاحات چه درس دارند و چه چیز را به صحنه آورده و می آورند، دیگر نه امری پوشیده است و نه نقشه ها و ترفندهای نا آشنا. آنها، در یک کلام می خواهند کودتای پارلمانی کنند، تریبون پر قدرت مجلس را که طی چهار سال سنگر جنبش بود و بزرگترین افشاگری تاریخ جمهوری اسلامی را علیه ارتجاع مذهبی و مافیای ثروت درکشورما کرد از چنگ جنبش درآورند، حتی اگر این انتخابات در شهرهای بزرگ ایران با ریزش آراء واجدین شرایط رای همراه شود و برای یک دورانی زیر فشار این ریزش آراء قرار گیرند. تجربه مجلس خبرگان رهبری که با ۴۲ درصد آراء واجدین حق رای تشکیل دادند و شورای شهر تهران که با ۲۵ درصد رای شهری ۱۲ میلیونی تشکیل شد و به تخریب هر آنچه جنبش به حاکمیت تحمیل کرده بود مشغول است، دربر اینهاست.

این که رویدادهای هفته ها و دو ماه آینده در ایران و منطقه چه پیش خواهد آورد و چه تأثیری بر روند این انتخابات خواهد داشت، بحثی است که در زمان وقوع چنان رویدادهایی باید درباره آن صحبت کرد. درباره آنچه که اکنون در برابر تمام نیروهای طرفدار اصلاحات و تحولات قرار دارد، اکنون باید صحبت کرد.

یعنی **تحریم** انتخابات مجلس هفتم و کوشش در راه هرچه همه جانبه تر کردن آن و یا **شرکت** در انتخابات به رغم همه محدودیت هائی که پیش بینی آن دشوار نیست؟

بنظر ما، میان این دو تصمیم هنوز فاصله ای وجود دارد که باید برای رسیدن به هر یک از آن دو تصمیم، آن را طی کرد و این مسیر چیزی جز **افزودن همه جانبه بر حساسیت و دقت نظر مردم ایران در وسیع ترین اشکال خود نسبت به این انتخابات**. هر نوع شعار، انتقاد از اصلاحات، انتقاد از کارشکنی ها و اعتراف به قدرت جناح راست برای سرکوب و مقابله با مردم و اصلاحات، اگر به این هدف خدمت نکند، به ارتجاع و مخالفان اصلاحات کمک کرده است. از لحظه قبول این نظر به بعد است که نمی توان آن اعلامیه ها و تحریم های زودرس انتخاباتی را که عملاً به انفعال و بی اعتنائی مردم برای حضور در صحنه انتخاباتی کمک می کند تأیید کرد. امروز نفس حضور مردم در صحنه انتخاباتی و برانگیختن حساسیت مردم نسبت به سرنوشت انتخاباتی که از نظر ما توده ای ها، مهم ترین انتخابات تاریخ ۲۵ ساله ایران است (حتی مهم تر از انتخابات ۱۳۷۶) در عمل

# "سیاست" و "سیاست بازی"

در سیاست فرمول ریاکارانه "هدفها توجیه کننده وسیلهها"، که به ماکیاولیسم شهرت یافته و فرقه ژزونیت آنرا پذیرفته بود (۱)، همان سیاست ورزی و یا سیاست بازی است که قطعاً نمی تواند در خدمت بالندگی یک اجتماع قرار گیرد.

اصل توجیه وسیله برای رسیدن به هدف تاریخ پیچیده‌ای دارد، که در اینجا جای بحث آن نیست. خلاصه کلام آنست که پیدایش این اصل بسی کهن‌تر از کتاب پرنس ماکیاولی یا قبول فرقه ژزونیت است.

این اصل در سیاست مترقی و متعالی اصلی است غلط و این تهمت سنگینی بود که سالها طرفداران سوسیالیسم علمی از سوی نیروهای واپسگرا و حاکمیت های سرکوبگر متهم به اعمال آن می شدند. امری که در جمهوری اسلامی نیز آن را شاهد بوده و هستیم و اتفاقاً دیدیم که شخصیت هایی در حاکمیت جمهوری اسلامی را که بیش از همه طرفداران سوسیالیسم علمی را متهم به این اصل می کردند، درحالیکه خود با کارنامه ای خونین مجسمه تمام نمای آن از آب درآمدند.

وسایل خلاف واقعیت و شرف و صداقت بناچار موجب تباهی و ناچیزی مقاصد می‌شود و آن مقاصد را از اعتبار ساقط می‌کند.

مراعات صداقت انسانی علامت قدرتمندی در سیاست است و ریاکاری و فریب و دروغ و پردپوشی حيله‌گرانه در سیاست علامت ناتوانی است. این امر تنها شامل حال نیروهای حاکم نمی شود، ما نمونه های پرشماری از این نوع سیاست بازی ها را در میان نیروهای اپوزیسیون هم سراغ داریم. نیروهایی که حتی در عرض یکسال و یا در فاصله دو انتخابات و یا دو رویداد سیاست عوض می کنند و تابع امواجی می شوند که از رویدادها بر می خیزند و نه از تلاطم های زیربنائی جامعه و ضرورت های آن. مهم در پیگیری یک سیاست اصولی آنست که بتوان پایه های اصولی یک سیاست را شناخت و برپایه این اصول حرکت کرد و از زیر بار شانه خالی نکرد؛ و این ممکن نیست مگر رسیدن به ایمان علمی. باید توانست، در بدترین شرایط و در تنگناهای دشوار، جسورانه در چشمان واقعیات نگریست و سیاست اصولی را پیش برد.

گاه، حيله‌گري های سیاسی و مانورهای کم مایه را کاردانی سیاسی نام می نهند و این مادر شکست هاست. تکیه بر خدعه حماقت است، چرا که نام بندبازی سیاسی، سیاست به معنای علمی آن که در بالا بدان اشاره شد نیست.

کافی است تاریخ ۲۴ ساله جمهوری اسلامی مرور شود، نه در عرصه حکومتی که در گستره اپوزیسیون نیز. حتی اگر فرصتی برای این مرور ۲۴ ساله فراهم نباشد، می توان حوادث ۶ سال اخیر را بررسی کرد، به تحریم و تصدیق نتیجه انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۷۶، به انتخابات مجلس ششم، به حمایت های لفظی و هیجانی از نتایج این رویدادها و روی گردانی از این حمایت ها، به لفاظی های بی عمل و لفظ پرستی های پرخاشگر. حتی اگر همین اندک نیز بررسی اجمالی شود، بیشتر و صریح تر آشکار می شود آنچه ما می گوئیم و شاید، این درسی باشد برای تدوین استوارتر سیاست های آینده.

صداقت در سیاست، یعنی انطباق گفتار با کردار سیاسی و همراه ساختن وعده با اجراء و قبول تعهد از روی احساس مسئولیت. تاریخ جامعه می گوید، مردم را هرگز نمی توان در

سیاست هم علم است و هم هنر. علم است، زیرا باید قوانین و قواعد و ساختار و تاریخ آن را آموخت. هنر است، زیرا برای سیاستمدار، دولتمرد یا دولتمدار شدن قریحه و موهبت ویژه ای لازم است، مانند شم، زیرکی، پویائی، سرعت انتقال، نهان بینی، خویشتنداری و امثال آن که اجزاء مختلف قریحه سیاسی است.

"سیاست" بیان متراکم اقتصاد جامعه، و "حقوق" بیان متراکم سیاست است. بر همین پایه، سیاست و حقوق، برخلاف برخی تعبیرها، که عمدتاً جنبه تبلیغاتی دارند نمی‌توانند مقدم بر نظام اقتصادی جامعه باشند، بلکه این اقتصاد (یعنی شکل مسلط مالکیت و مناسبات ناشی از آن) است که سیاست و حقوق را بدنبال خود می‌کشد و بدان شکل می‌دهد.

بدینسان، جامعه دارای يك هسته اقتصادی و يك پوسته سیاسی- حقوقی است و رابطه این هسته و پوسته، رابطه ماهیت و پدیده است. بدین سان است که اگر شخص سطحی نگر باشد پوسته را می‌بیند و هسته را نمی‌بیند. البته، پوسته سیاست و حقوق در قبال اقتصاد منفعل صرف نیست و نقش فعال عظیمی در تکامل اقتصاد و کل جامعه ایفاء می‌کند و ایدئولوژی‌های سیاسی و حقوقی و نهادهای ناشی از آن، چنان هیبت و سیطره‌ای دارند که گویا گرداننده اصلی امورند.

موضوع سیاست مناسبات میان ملتها و طبقات جامعه است که نقش خود را به کمک نگره‌های سیاسی، نهادهای سیاسی، رجال سیاسی (یا دولتمردان) که در مجموع روبرنای سیاسی جامعه را بوجود می‌آورند عمل می‌کند.

از آنجا که هر سیاستی در خدمت مناسبات اقتصادی و شکل مالکیت معینی قرار دارد، لذا برای حفظ و توجیه و دفاع هر شکل اقتصادی معین (مانند بردگی یا فئودالیسم یا سرمایه‌داری و غیره) سیاستی خاص، به معنای روبرنای سیاسی خاص لازم است، که گاه در تاریخ شکل مختلط نیز پدید می‌آید. برای تغییر هر نظام اقتصادی به نظام دیگر نیز مبارزه سیاسی حتی در حد حاد آن که قیام انقلابی باشد ضروری است.

در مورد يك انقلاب، حتی متکی به معارف قرآنی نیز باید گفت که بدون داشتن برخورد سیاسی صحیح چه در گستره سیاست داخلی و چه در گستره سیاست خارجی، حل وظایف ماوراء بغرنج اقتصادی از محالات است و ما شاهدیم که در میهن ما ایران عدم درک این ضرورت از سوی نیروهای مترقی و ملی - اعم از مذهبی، نیمه مذهبی و یا حتی غیر مذهبی- و سرگشتگی آنها چه دشواری‌هایی را به همراه آورد.

سیاستی که با سمت‌گیری عمومی تکامل تاریخی جامعه معین و جامعه بشری در تضاد باشد، هر اندازه هم که از لحاظ فنون سیاسی ماهرانه تنظیم و اجراء گردد، تنها و تنها می‌تواند کامیابی موقت داشته باشد و سرانجام "بازی های سیاسی" به بن‌بست می‌رسد.

باید در هر مرحله مشخصی توانست حد و مرز توافق اصولی را در عین مراعات استواری و وفاداری اصولی تمیز داد.

بخشی از بورژوازی ایران که در مراحل با انقلاب همگامی کرده، به طمع بیرون کشیدن انحصار قدرت از چنگ هیئت حاکمه سرنگون شده بوده است، ولی راه تاریخی او با راه تاریخی رقبای رانده شده‌اش تفاوت ماهوی ندارد. ما امروز این پدیده را در بنیادهای عظیم مالی و اقتصادی با رنگ و لعاب مذهبی اما در چنگ سرمایه داری تجاری ایران می بینیم. این واقع بینی اساس سیاست حزب توده ایران را از همان ابتدای پیروزی انقلاب ۵۷ تشکیل داد و اتفاقاً متمرکزترین کینه حکومتی علیه حزب توده ایران نیز توسط همین بخش از نیروهای به حاکمیت راه یافته (سرمایه داری بزرگ تجاری و روحانیون به آنها پیوسته) علیه ما اعمال شد. پایه های این سیاست از ابتدا درست بود و امروز نیز همچنان درست است و عدول از آن اشتباه بزرگ تاریخی. بنابراین، مشی و سیاست حزب توده ایران در ۲۴ سال گذشته (بوژه آنچه که طی ۱۱ سال اخیر راه توده بر آن پای فشرده) یک سیاست طبقاتی است و نه سیاستی متأثر از زدوبندهای سازمانی و گروهی و یا شتاب برای سوار شدن بر موج حوادث!

### چهره ها

تاریخ سیاست در ایران از باستان تاکنون نشانه ها و یادمانده هایی در حد کشوری باستانی نظیر ایران دارد. تاریخی که گاه در قالب بودرجمهر، خواجه نصیر، قائم مقام و یا تا تاریخ نزدیک، در چهره امثال امیرکبیر و محمد مصدق و دیگران و دیگران به رشته تحریر درآمده است. در طول و عرض این تاریخ که پیوسته متأثر از طبقات حاکمه در ایران بوده است، چهره هایی در لباس خدمت و چهره هایی پرشمار در پیرایه خیانت به ملک و میهن و ملت و خدمت به دشمنان و بیگانگان ظاهر شده اند، و صد البته، پیوسته در سنیز با آزادی و حق مردم برای تعیین سرنوشت خویش. بر همین اساس، برای آنکه، حداقل خیانتها و جنایتهای دوسه اخیر تکرار نشود بررسی تحلیلی زندگی سیاسی دولتمردانی که استعمار کهنه و نو استعمار روس، انگلیس و امریکا، در دوران قاجار و پهلوی، بعنوان افزارهای عمل خود، تربیت کردند و عنان سرنوشت مملکت را با حادثه سازی و سرکوب مردم بدست آنان دادند، کاری سودمند است. این دولتمردان، معمولاً در سراسر پهنه جهان سوم، از میان وابستگان به طبقات مالک و بورژوا (که خود سیادت دولتهای سیطره‌جو را خواستار بودند) برگزیده شدند. گاه جاسوسانی گمنام به مقامات عالیه دولتی، امنیتی و قدرت مالی متناسب با آن رسیدند. تا بی چون چرا، تابع و مجری دستورهایی خارج باشند و یا هماهنگ با آن قدرتها سیاست پیشه کنند.

طبیعی است که در هر کشوری آنان مهر و نشان سنت و فرهنگ خود را بر پیشانی داشته اند. مثلاً ایوبخان و ضیاءالحق در پاکستان، نحاس پاشا و انورسادات در مصر، نوری سعید و صدامحسین در عراق، وثوقالدوله و قوامالسلطنه در ایران، ژنرال عبود و جعفر نمیری در سودان... از جهت تیپ‌های سیاسی گوناگونند و به سبب عوامل متغیر جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی، انسانی و غیره با هم تفاوت دارند؛ ولی همه محصول دیپلماسی استعماری و نواستعماری در جامعه بومی خود

یک دوره طولانی تاریخی فریب داد. دشمنی با حزب توده ایران، از جمله بدلیل پایداری و استواری برسر همین اصول است. اصولی که برسر آن جان ها باخته شده است، اما هربار - حتی در نبود آنها که برچنین اصول سیاسی پافشاری کرده بودند- آنچه به تصدیق و تائید زمان رسیده است همانا پایبندی و پایداری بر سراسر اصول عام یک سیاست به معنای علمی برشمرده شده در بالا بوده است. خمیرمایه همین سیاست و نگاه به تحولات ایران است که امروز جان مایه اصلاحات در ایران است. هرآنکس که تردید داشته باشد، می تواند به تحلیل های هفته حزب توده ایران در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۶۲ بازگردد تا به چشم خود ببیند چگونه آن سیاست و روشی که حزب توده ایران آن را سیاست و روش ممکن و عملی برای پیشبرد جامعه و تثبیت هر دستاورد مثبت-هراندازه اندک- می دانست امروز به سیاست عام اصلاحات تبدیل شده است. سیاست علم عبور از یک دوران به دورانی دیگر است، گرچه حوادث پوسته هایی از درخت تناور دوران بتراشد. یکی از شرایط مهم صداقت سیاسی بیان صریح نظریات بنیادی خود، دیدن اشتباهات خویش، اعتراف بدانها و اصلاح آنهاست. این امر در عین حال از علائم و دلایل مهم نضج و پختگی و جدی بودن سیاسی است؛ زیرا چنین سیاستمداری درک می‌کند که صراحت او در بیان نظر خویش و صداقت او در پذیرش خطا، درجه اعتبار او و مشی او را تنزل نمی‌بخشد، بلکه بالاتر می‌برد.

آنچه که توده ای ها از گذشته پیکار سیاسی خود می آموزند و باید بیاموزند تصحیح خطاهاست نه دوری از پایه های علمی سیاست عمومی حزب توده ایران در برابر تحولات جامعه ایران. سیاستی که از زمان بنیانگذاری این حزب پیگیری شده است، آنچنان که دشمنان تحولات اجتماعی، به کرات دنبال کنندگان مشی توده ای را بی اعتناء به اینکه آنها مذهبی اند یا غیر مذهبی و ملی اند یا نیمه ملی نیمه مذهبی، توده ای خطاب کرده اند. اگر ما در گذشته افراد و شخصیت های حزبی و یا حکومتی را بی خطا انگاشته ایم، امروز آموخته ایم و باید بیاموزیم که چنین نباشیم و یا اگر در برابر کین و نفرت طبقاتی اقشار حاکم دچار خوشبینی شده ایم، امروز نباید بشویم و... اما، همه این درس ها نمی تواند موجب تجدید نظر در اصول علمی شناخت جامعه ایران و علم برخورد با تحولات جامعه و برآورد نیروها و نگرش های مذهبی و ایدئولوژیکی سازمان ها و حرکت سیاسی همگام با واقعیات جامعه شود. بحث اینجاست، نه دل خوش کردن به موج سواری در مهاجرت دور از بطن پرتلاطم جامعه و برای راضی ساختن این و یا آن سازمان سیاسی تیغ برچهره سیاست اصولی حزب کشیدن. چنین انگیزه ها و خام اندیشی هایی که اساساً زائیده مهاجرت و دوری از جامعه است، حتی اگر در زورق کنگره و پلنوم و کنفرانس هم پیچیده شود بی اعتبار است، چنان بی اعتبار که حتی نیاز به عبور طولانی زمان هم نیست و چون کلوخی دردیک جوشان تحولات جامعه از هم وا رفته و حل می شود.

تردید نیست که استواری در اصول درست اجتماعی، هرگز بمعنای نفی نرمش، رد سازشها و توافقها نیست. منتها توافق معقول با توافق مباین با اصول، در مقابل هم قرار دارند.

همشهری‌ها کم نبوده است؛ همچنان که نقش ناطق نوری و یا جوادی آملی و امثالهم کم نیست.

مرکز مبهم دیگر تربیت این کادرها، لژهای فراماسونری در زیر دست استادان و استادان اعظم خارجی (مانند محمدخلیل جواهری، عرب ایرانی نژاد پرورش یافته ترکیه استاد اعظم لژ همایون و کریستوفر اسحاق فری اسکاتلند) یا استادان اعظم داخلی (مانند لقمان‌الملک، حکیم‌الملک، شریف‌امامیژ تقی‌زاده و دیگران) بوده است. نسل تازه ای که در مدرسه حقانی قم لباس روحانیت به تن کرده اند و یا نسل تازه ای که وارث قتل و ترور دوران نواب صفوی از سوی فدائیان اسلام و سلف آن "موتلفه اسلامی" شده‌اند، از این زاویه نیز قابل پیگیری است؛ کسانی که از هم اکنون در محافل و لژهای پنهان ملقب به لقب "استاد" (استاد بادامچیان، استاد حمیدرضا ترقی و...) شده اند.

ایالات متحده علاوه بر سازمان‌های وابسته به فراماسونری کشور خود مانند (رتساری کلب، جمعیت لاینس، جمعیت زونتا، جمعیت تسلیح اخلاق، و غیره) آموزشگاه عالی مدیریت و موسسات آموزشی پوششی دیگری برای پرورش کادر از اوان کودکی در کشور ما ایجاد کرده بود. کالج امریکائی به رهبری دکتر جردن مدت‌ها این نقش را ایفا کرد. در این اواخر دهها مدرسه و کلاس تدریس زبان‌های غربی در همین زمینه دایر بود. آیا دشوار است این شیوه پرورش کادر از مدرسه جردن و کلاس تدریس زبان انگلیسی در انجمن ایران و امریکا و یا کالج امریکائی‌ها، به حوزه‌های علمیه نقل مکان کند؟ به نظر ما نه! بسیاری از سیاست‌پیشگان دهه دوم جمهوری اسلامی چرا نباید چنین ریشه‌هایی داشته باشند؟ آینده نشان خواهد داد که ریشه‌های نفوذ در تشکل‌هایی نظیر مجلس اعلای انقلاب عراق و یا سپاه‌ها و لشکرهای قدس و محمد و حضور در بوزنین، لبنان، افغانستان و عراق از کجا آب می‌خورده است.

در تاریخ ۲۰۰ ساله گذشته ایران جدال اقلیتی از سیاستمداران مردمی و پی‌جوی حق و عدالت و حقیقت با قماشانی از کسانی که از این نهادها و مراکز بیرون آمدند و یا وابسته بدانها بودند به خون آغشته است.

عباس میرزا ولیعهد قاجاریه، قائم مقام‌های بزرگ و کوچک، میرزا تقی‌خان امیرکبیر و جمعی دیگر، کوشیدند تا با حفظ سنن اشرفیت، روش معقول و کارائی را در شرایط نو برای حفظ ایرانی مستقل بیاورند. باید گفت که نخستین هسته‌های تفکر سیاسی مستقل معاصر ایرانی، که هنوز در روند "شدن" و شکل گرفتن است، که در آغاز قرن نوزدهم میلادی ظهور می‌کند، تا اوایل سلطنت ناصرالدین‌شاه، اشکالی از بروز دارد، ولی استعمار، با نیشخند تحقیر و خنجر خیانت پیوسته با آنها در جدال "کیش و مات" بوده است. قائم مقام‌ها و امیرکبیرها را کشتند تا کسانی مانند صدراعظم نوری‌ها را بر کشتند.

پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، پروردگان فراماسونری انگلیسی یکی تازان میدان شدند. (بویژه از مبداء کودتا سوم اوت ۱۲۹۹ سیدضیاء- رضاخان) و سپس از مبداء کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پروردگان سیا و موساد به نواختن ویلن اول در ارکستر سیاسی ایران پرداختند و کادر انگلیسی را

بشمار می‌روند و در خیانت به مردم و منافع کشور خود یکسانند. "پیشکل به اشکال‌المختلفه حتی الکتب والخنزیر!". تاریخ ۲۴ ساله جمهوری اسلامی نیز میرا از این پدیده نیست، گرچه ناچار باشیم کشف و افشای اجزاء آن را به آینده تاریخی موکول کنیم. نه صادق قطب زاده یگانه این طیف و امکان بود و نه سعید امامی در قلب وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی آخرین آنها. در جستجوی بزرگان و تاثیر گذرانی از این طیف در بیوت روحانیون حکومتی و غیر حکومتی و حجره‌های مافیای قدرت و اقتصاد در جمهوری اسلامی همچنان باید گشت. حوادث بزرگی مانند انفجارها و ترورها و حتی جنگ ۸ ساله با عراق و مخالفت سازمان یافته با هر نوع اصلاحات و مردمسالاری در ایران نمی‌تواند فارغ از این ریشه‌ها باشد.

### این تشبیهات ریشه تاریخی دارد

یکی از دامادهای وثوق‌الدوله، خواجه‌نوری از نوادگان میرزا آقاخان، صدراعظم ناصرالدین‌شاه و قاتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر است. خان‌ملک ساسانی در کتاب "سیاست‌گران عهد قاجار" ابتدا مقاله‌ای از روزنامه "وقایع اتفاقیه" - مورخ ۵شنبه ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ هجری قمری یعنی ۱۳۴ سال پیش - نقل می‌کند که درباره معایب امیرکبیر است و اینکه گویا در باغ فین دچار ورم پا شده و در شرف مرگ است و جرم بزرگ سیاسی او این بوده که "رعیت" را بر "نوکر" ترجیح داده و "نوکران" را به رعایا بدل می‌ساخته است "یعنی کارمندان انگل و مفتخوار را از کار اخراج می‌نموده است". ولی برعکس صدراعظم نوری دعوی داشت که از هنگام تصدی او، خرسندی و شادمانی همه نوکران، را فراگرفته است. خان‌ملک پس از نقل این مطالب روزنامه "وقایع اتفاقیه" می‌افزاید: {وجود شخص میرزا آقاخان، باتمام روحیات زشت و ردائل اخلاقیش، از بدجنسی و دروغ‌گوئی و لاف‌زنی و دنائت طبع، در این اعلامیه مثل آئینه منعکس است.}

این نمونه تاریخی را تنها با این انگیزه آوردیم تا مقایسه شود با آنچه که امروز بنام بیانیه، بنام ستیز با استکبار و در لباس توسعه اقتصادی و عدالت خواهی و در ملکوک کردن چهره‌های سیاسی و حتی مذهبی مخالف سرکوبگری حکومتی مطرح می‌شود و انواع توجیهات برای دنائتی که در صحنه سیاسی و در زندان‌ها علیه آزاد اندیشان انجام می‌شود به میدان آورده می‌شود. پیرامون نقش شبکه‌ها و شجره‌های روحانی در حاکمیت جمهوری اسلامی صحبت کم نمی‌شود. مثلاً بر ادران لاریجانی که همگی خواهرزادگان آیت الله جوادی آملی اند و یا نقش آقازاده‌های روحانیون در حاکمیت و یا فرزندان و اقوام هاشمی رفسنجانی در جمهوری اسلامی و یا حتی شبکه‌هایی از میان بقایای سازمان یافته حجتیه اصفهان (به رهبری علی اکبر پرورش) و یا معاودان عراقی در قوه قضائیه و سپاه پاسداران و روحانیون مقلد این آقا و یا آن آقا در حاکمیت.

یکی از حوادث جالب آنست که دولتمردان دوران قاجار که در عصر پهلوی نیز دوام آوردند، غالباً از چهار روستای "وزیرخیز" - یعنی: فراهان، نقرش، آشتیان (واقع در مرکز ایران) و نور، و آقع در شمال ایران برخاسته‌اند. بدون شك نقش قائم‌مقام فراهانی و صدراعظم نوری، در ایجاد محیط مساعد برای ارتقاء

سردبیر دوران انقلاب روزنامه اطلاعات

## غلامحسین صالحیار برای همیشه خاموش شد

دکتر غلامحسین صالحیار، از بازماندگان نسل قدیمی روزنامه نگاران آستانه و پس از کودتای ۲۸ مرداد ایران در تهران چشم برجھان فرو بست. پیش از انقلاب ۵۷، صالحیار سالها و در نوبت های مختلف سردبیر روزنامه اطلاعات بود. از انگشت شمار روزنامه نگاران سیاسی ایران در دو دهه پس از کودتای ۲۸ مرداد بود که به هر حیلہ راهی در مطبوعات یافته و فضای مطبوعاتی کشور را، در آن سالهای تیره و تار - حتی در حد یک روزنه - باز نگهداشتند تا مردم از درز این روزنه رژیم پهلوی را ببینند.

یگانه همآورد او در این عرصه دکتر مهدی سمسار بود. سردبیر با اقتدار روزنامه کیهان در همان سالها. اولی دکترای علوم سیاسی بود و دومی دکترای دارو سازی داشت و استاد دانشگاه. در نیمه دوم سال ۸۰ دکتر مهدی سمسار که چشم بر جهان فرو بست، بی آنکه مطبوعات کم انصاف و بی انصاف در جمهوری اسلامی از او یاد کنند. درباره صالحیار نیز، کم و بیش چنین شد؟

غلامحسین صالحیار در سال انقلاب (۵۷) پس از یک دوره طولانی به روزنامه اطلاعات بازگشته و در یکی از تاریخی ترین سالهای مطبوعات ایران که با چند اعتصاب همراه بود، سردبیری این روزنامه را برعهده گرفت. او از ارکان سندیکای خبرنگاران و عکاسان ایران در تمام سالهای پیش از انقلاب بود و در سالهای پس از انقلاب نیز همچنان دل در گرو آن داشت. صالحیار در راه اندازی روزنامه آیندگان و خبرگزاری رادیو و تلویزیون که اکنون واحد مرکزی خبر نام گرفته نقش تعیین کننده داشت.

در سالهای اخیر، که دهه ۷۰ عمر را پشت سر می گذاشت هر دوشنبه در کافه ای به نام number one در انتهای اتوبان مدرس می نشست و از خاطرات خود برای کسانی که به دیدارش می آمدند می گفت. برخی از این دیدارها و دیدارهای دیگر به گفتگوهای جدی، تاریخی و ماندنی درباره تاریخ مطبوعات ایران تبدیل شد. از جمله گفتگوی سیدابراهیم نبوی با او، که در همان سال های نخست آغاز اصلاحات و کار دولت خاتمی و کارشکنی های جناح راست جمهوری اسلامی انجام شد. مصاحبه ای که ابراهیم نبوی از این گفتگو بیرون کشید، شاید یکی از دلنشین ترین گفتگوها میان یک روزنامه نگار طنزپرداز با یکی از قدیمی ترین روزنامه نگاران معاصر ایران باشد.

در بخشی از همین گفتگو که در مجموعه "گفتگوهای صریح" سیدابراهیم نبوی منتشر شده، صالحیار در باره تیتر "شاه رفت" در روزنامه اطلاعات و سوابق سیاسی خود می گوید:  
- ... وقتی تیتر "شاه رفت" ممکن بود دلم خواسته باشد که این اتفاق بیفتد. خیلی ها بعد از آن گفتند "صالحیار مارکسیست بود و بعد از ۲۲ سال چهره خودش را نشان داد و نیشش را زد."  
- مارکسیست بودید؟



در موضع دوم قرار دادند. طی این قریب ۶۰ سال ما با نمونه کامل وابستگی به امپریالیسم انگلیس و آمریکا روبرو هستیم.  
امپریالیسم برای ما کسانی مانند ملکخان، دکتر طاهری، دکتر بقائی، پیرمخان، دکتر آقاییان، رشیدیان، لقمانیان، منوچهر اقبال، صدرالاشراف، ساعد، حکیم‌الملک، قوالسلطنه، وثوق‌الدوله، تقی‌زاده، علاء، منصورالملک، مدیرالملک جم، ارفع، اویسی، زاهدی، خالصی زاده، حاج‌آقا جمال، مخبرالسلطنه، سیدضیاء، اردشیر زاهدی، شریف امامی، حکمت و دهها و دهها تن دیگر را بمیدان آورد، که به اقتضای شرایط حاکم بر جامعه دینی ایران، بسیاری از این افراد یا از میان روحانیون برخاسته بودند و یا ریشه در خانواده های روحانیون داشتند.

این برشماری مغشوش و بسیار ناقص، فقط برای آنست که خواننده در عالم تجرید نماند و پرده‌های رنگارنگ تاریخ کشور ما و بازیگران آن را بیاد آورد و از حافظه خود این فهرست سیاه را تکمیل کند، تا خود پی بگیرد دلایل سرنوشت کنونی کشور و انقلاب ۵۷ را و دلایل به قدرت و مکتب رسیدن چهره های عمدتاً روحانی در میهن ما را. از این گذرگاه باید عبور کرد تا هرگاه این و یا آن معامله و زدوبند و مذاکره پنهان و یا رابطه پنهان آشکار شد متعجب نشود. چنان که در ملاقات محمد جواد لاریجانی با انگلیسی‌ها در انتخابات ۱۳۷۶ شد! سیاست بازی از درون این مناسبات و گرایش‌ها بیرون می آید، همچنان که عبور از بستر خدمت به میهن و مردم آن از بستر مبارزه سیاسی و سپس سیاست مردمی می‌گذرد. بحث سیاست و سیاست بازی چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون چنین ریشه‌ای دارد. آنچه که مربوط به اپوزیسیون و مهاجرت می شود نیز خود دارای سوابق و ریشه‌هایی است که مدون ترین آنها تشکل‌های آستانه دو جنگ اول و دوم جهانی در آلمان و انگلستان و فرانسه است. تشکل‌ها و تکاپوهای مهلکی که کمتر در باره آن صحبت می شود و برای آنکه بدان پرداخته نشود پیوسته ارتباط حزب توده ایران با حزب کمونیست اتحاد شوروی و یا کمینترن برجسته می شود تا انقلاب و ترقی خواهی در ایران نه بعنوان تکاپویی داخلی و ملی، بلکه خارجی و پیوند خورده با جهان کمونیست سابق معرفی شود. (خمیرمایه اصلی این مقاله، از مقاله ای بنام "سیاست" از زنده یاد احسان طبری برگرفته شده است)

### بقیه از ستون مقابل غلامحسین صالحیار .....

- بله، من از ۱۵ سالگی تا ۲۳ سالگی مارکسیست بودم.  
- اینکه می گویند هر ایرانی حداقل نیم ساعت توده ای بوده درست است؟  
- از همه ایرانی ها خبر ندارم، ولی در اینکه حزب توده اثر گذارترین و فراگیرترین حزب در تاریخ ایران است تردیدی ندارم.  
- فکر می کنید اگر آزادی مطبوعات در اوائل انقلاب ادامه داشت سرنوشت جامعه ایران و جمهوری اسلامی تغییر می کرد؟  
- قطعاً ایجاد جامعه مدنی برای ما آسان تر بود و حرف های آقای خاتمی که طرح هر کدام آنها با یک بحران همراه است، به راحتی اجرا می شد.

## سالگرد قتل های زنجیره ای بانگ مردمسالاری باید خاموش می شد برای غاصبین و قاتلین آزادی یعنی برکناری

ناممکن، که تنها پس از برکناری بخش مهم و انتصابی- مافیائی قدرت حکومتی در جمهوری اسلامی امکان بازگشائی پرونده آن وجود دارد. بر همین اساس است که باید کوشید این بخش از حاکمیت از قدرت به زیر کشیده شود. امری که با عزم ملی مردم غارت شده ایران امکان پذیر است و این عزم نیز فراهم نمی شود مگر با شناخت نقش آنها که باید به زیر کشیده شوند در غارت و فریب مذهبی مردم. آزادی ها از این گذرگاه به بعد است که معنای تاریخی خود را در حد آگاهی و بسیج ملی می یابد. آزادی شناخت حاکمیت از سوی مردم.

مردمسالاری و هر نوع شعار دیگری که با این ماهیت داده می شود، ما را به این سرمنزل مقصود راهنمائی می کند؛ و اتفاقاً مقاومت آن بخش از حاکمیت در برابر مردمسالاری و نفرتی که از سردهنگان این شعار دارند نیز به موجب بیم و هراس از همین آگاهی است. شادروان فروهر در دهسال دوم جمهوری اسلامی گام به گام صریح تر و بی پروا تر بر این شعار پای فشرده بود و باید خاموش می شد. پوینده و مختاری نیز در پی احیای کانون نویسندگان ایران برای رسیدن به همین هدف، یعنی مردمسالاری و آزادی بودند که بر سینه شان نشستند و خفه شان کردند و...

از این کلام شادروان پوینده همین خطر استشمام شده بود و او باید سرنوشت سعید سلطان پور را می یافت، همچنان که در نظام شاهنشاهی گلسخی باید سرنوشت مرتضی کیوان را می یافت تا نظام کوتائی دربار شاهنشاهی، به زغم آن حاکمیت حفظ و بیمه شود. اگر آن نظام از این طریق و راه بیمه و حفظ شد، سلف آن نیز خواهد شد.

### آخرین مصاحبه

محمدجعفر پوینده، اندکی پیش از ربوده شدن و در خانه های تیمی وزارت اطلاعات و امنیت خفه شدن، در مصاحبه درباره آزادی بیان و اندیشه گفته بود: «... در جمهوری ادبیات نویسنده باید بار دو مسئولیت بزرگ را که به تعبیر رسای آبر کامو مایه عظمت کار اوست بر دوش گیرد؛ خدمتگزاری حقیقت و خدمتگزاری آزادی. نویسنده باید شرف هنر را پاس بدارد که همانا مخالفت با این جهان و رد آن است، ادبیات وسیله ای نیست که در خدمت هدف های سیاست قرار گیرد، نویسنده خود را ضامن حفظ حرمت و خودمختاری ادب و هنر می داند که شرط لازم آن آزادی کامل راه ها و شکل های آفرینش است. تحقق همه موارد پیش گفته در گرو آن است که آزادی اندیشه و بیان بی قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن تحمیل نشود. هرگونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله ای برای سرکوب اندیشه ها و آثار مخالف بدل می شود و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت ها بیرون باشد. اگر در قانون به دولت اجازه داده شود که محدودیتی برای آزادی بیان قائل شود، در واقع دولت می تواند هر وقت که لازم دید به بهانه همین محدودیت ها هرگونه منعی را برای بیان اندیشه ها و آثاری که به گمان خود نامطلوب و زیانبار هستند به صورت قانونی تحمیل کند. بنابراین آزادی اندیشه و بیان و نشر نباید به هیچ وجه محدود، (بقیه را در ص ۱۰ بخوانید)

قتل های زنجیره ای، ادامه پراکنده قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ بود، و بهتر آنکه بگوئیم هست. آنها که یکی یکی در شهرها شکار شدند و در خانه های تیمی وزارت اطلاعات و امنیت با طناب خفه و یا مانند فروهر و زال زاده در خانه های خود به قتل رسیدند، در واقع کسانی بودند که اگر در سال ۶۷ در زندان بودند باید به دار کشیده می شدند. نبودند و نشدند، اما طرحی که از درون آن قتل عام زندانیان سیاسی بیرون آمد، این بازماندگان را هم بطور طبیعی باید شامل می شد. آن طرح عبارت بود از حذف همه نیروهای موثر در انقلاب ۵۷ از صحنه سیاسی ایران و با همان انگیزه، آنجا که کسانی را آلتزناتیو آن نیروهای اعدام شده یافتند در قتل او تردید به خود راه ندادند. با انتخابات ۷۶ و یا بدون انتخابات ۷۶ نیز این طرح پیش برده می شد، همچنان که امثال زال زاده و یا تقضلی در تهران و اصفهان پیش از انتخابات ۷۶ به قتل رسیدند و کشاکش سعید امامی با طرفداران احیای کانون نویسندگان ایران در هتل های امنیتی تهران برای شناختن و به گله شکار کیش کردن فعالان این کانون بود. فرج سرکوهی در این ارتباط بسیار می داند، گرچه به مصلحتی که خود می داند و نه دیگران، دهان نمی گشاید. امثال ناصرزرافشان، فروهر، پوینده، مختاری، سیمین بهبهانی، گلشیری و دیگران و دیگران به این گله شکار رانده می شدند و اگر افشاگری وسیع سال نخست انتخاب محمد خاتمی و حضور مطبوعات جدید در صحنه سیاسی ایران نبود، فاجعه کامل شده بود. این طرح را از ترور آیت الله مطهری و اعدام محمد رضا سعادت باید پی گرفت که به جرم بیرون آوردن پرونده سرلشکر مقربی معاون اعدام شده لجسنتیکی ارتش شاهنشاهی دستگیر شده بود. دو انفجار بزرگ حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری و سپس اعدام ها و ترورهای که انقلاب ۵۷ ایران را به ورطه نابودی هدایت کرد، همه ادامه همان طرح شکاری بود که ابتدا مغز آیت الله مطهری را نشانه گرفت. آنها که سازمانده این توطئه خونین در ایران بودند، حتی توانستند از سد آیت الله منتظری نیز عبور کنند و آیت الله خمینی را چنان خواب کرده و در چنگ خود بگیرند که فرمان عزل و خانه نشینی وی را از کسی بگیرند که روزگاری آیت الله منتظری را عصاره دوران حیات مذهبی خود می دانست. بنابراین، ساده لوحی است اگر کسی تصور کند می تواند پرونده قتل های زنجیره ای را پیگیری کرد و دیدیم که ۶ سال تلاش در این زمینه نیز به جانی نرسید. این امری است

# اصلاحات

## گریز ناپذیر از این گذرگاه ناگزیر عبور می کند!

و اقتصادی کشور حذف می شدند. اما شاهدیم که آنها برای قبضه مجلس هفتم و دولت خیز برداشته اند. به این ترتیب، هر طرح و برنامه و منشوری که برای نجات کشور از بحران همه جانبه کنونی تهیه شود، تا دستگاه رهبری و ساختار حکومتی در ایران تغییر نکند بی فایده است، حتی اگر بهترین طرح ها باشد، که منشور ابلاغ شده رهبر به مجلس و دولت اساسا چنین نیست. حتی، شاید آن را بتوان شلیک به قانون اساسی و بستن دفتر انقلاب ۵۷ نیز ارزیابی کرد.

آنچه در زیر می خوانید، اخبار و گزارش هائی است که طی یکماه گذشته از مطبوعات داخل کشور برگرفته ایم و تمامی آنها مستند به اظهارات و مصاحبه های مقامات مسئول و کارشناسان دانشگاهی است. و این، تازه گوشه ای از فاجعه است. این فاجعه و بحران ناشی از آن، زلزله و سیلی در حد ویرانی و آماده شدن برای از نو ساختن دستگاه حکومتی در ایران را می طلبد. بخوانید:

### پیرپسران و پیردختران

رئیس سازمان ملی جوانان جمهوری اسلامی در اشاره به دشواری مالی ازدواج در ایران امروز می گوید: بیش از یک میلیون و ۲۰۰ هزار پسر و یک میلیون و ۵۸۹ هزار پیر پسر و پیر دختر شده اند.

رشد جمعیت ۱۵ تا ۲۹ سال کشور در سال ۸۲ معادل ۶۸/۳ درصد بوده است و شمار دقیق کنونی جمعیت جوان کشور ۲۲ میلیون و ۵۸۶ هزار نفر است.

طلاق، در ایران عموماً در همان سالهای اول و دوم ازدواج روی داده است و اکنون در ایران از هر ۶ ازدواج یکی منجر به طلاق می شود.

دختران واجد شرایط ازدواج در سنین ۱۵ تا ۲۹ در سال ۷۵ معادل ۳ میلیون و ۵۳۵ هزار نفر و در سال ۸۰ بیش از ۴ میلیون و ۴۴۵ هزار نفر بوده است. دختران بیش از ۲۹ سال که شانس کمتری برای ازدواج دارند، در سال ۸۰ یک میلیون و ۵۸۹ هزار نفر بوده است.

### ایدز

۴۰ هزار دختر و زن آسیب دیده در کشور وجود دارند که به نوعی دختران و زنان فراری شناخته می شوند. همچنین، بهروز معبودیان، کارشناس ارشد امور آسیب های اجتماعی می گوید:

یک میلیون و ۲۰۰ هزار زن سرپرست خانوار وجود دارد که از این تعداد تنها ۳۰۰ هزار نفر تحت پوشش حمایت کمیته امداد و سازمان بهزیستی هستند و قطعا ۹۰۰ هزار تن بقیه به حال خود رها شده اند که برای تأمین زندگی خود مجبور به کارهای دیگری هستند.

بسیاری از آنها برای تأمین نیازهای خود گاه ناچار می شوند وارد باندهای قاچاق و تجارت جنسی شوند. با توجه به اینکه

آنکس که اصلاحات و ضرورت آن در ایران را، در بسته شدن و یا باز بودن چند روزنامه خلاصه کند و یا فریبکارانه در پشت شعارهای دفاع از مستضعفان و توسعه اقتصادی پنهان شود، خود را زودتر از مردمی فریب داده است که خواهان تغییرات بنیادی در ایران اند. آن ها که در ساختار حکومت کنونی فساد و تباهی و غارت بی سابقه را در ایران بوجود آورده اند، هرگز نمی توانند در کسوت نجات دهنده خود را به مردم معرفی کنند. آن طرح جنون آمیزی که برای قبضه مجلس هفتم در دست دارند، چه به نتیجه برسد و چه نرسد، با همان واقعیاتی روبروست که در زیر می خوانید و مجلس ششم نیز با آن دست به گریبان بود. زمان لفاظی ها، وعده های اسلامی در نماز جمعه ها و سوء استفاده از احساسات مردم در سالروزهای وقایع دوران اولیه اسلام در ایران گذشته است، زیرا ابعاد فاجعه امروز در ایران حجیم تر و وسیع تر از آنست که بتوان در پناه آن سالگردها، از پیامدهای این بحران در امان ماند. بیانیه ۵۲ ماده ای برای سمت گیری ۲۰ سال آینده کشور که از سوی رهبر به دولت ابلاغ شده، می خواهد این بحران را بدست کسانی حل کند که تصویب کنندگان و تهیه کنندگان این منشورند و خود بوجود آورده و حافظ آن. این منشور را مجمع تشخیص مصلحت تهیه کرده و رهبر آن را به دولت و مجلس برای اجرا ابلاغ کرده است. جدا از اینکه این بیانیه سرآپا لفاظی و کلی گویی است، حتی اگر یک دلیل برای بی ارزش بودن آن کافی باشد، آن است که سازندگان بحران همه جانبه ۱۵ سال اخیر ایران، درحالیکه خود بوجود آورنده این بحرانند، می کوشند مجلس و قوه مجریه ای را قبضه کنند که رهبر اجرای منشور ۵۲ ماده ای خود را برعهده آن ها گذاشته است! درحالیکه اگر عزمی برای چاره جوئی وجود داشت، ابتدا باید مخالفان اصلاحات و کسانی که به نمایندگی و یا بعنوان عامل مستقیم غارت بی سابقه کشور طی ۱۵ سال اخیر در مجمع تشخیص و شورای نگهبان، مجلس خبرگان و بینادهای مالی وابسته به بیت رهبری نشسته اند از صحنه سیاسی



معرفی می شدند. متأسفانه چون آنها مجبور به ترک امارات متحده عربی می شدند، به ایران بر می گشتند.

یک کارشناس بیماری های جنسی که در ایران به سر می برد می گوید: علاوه بر اعتیاد، در ایران روابط جنسی نیز یک عامل مهم است. اگر این روزها در خیابانهای شهر بروید زنان و دختران را می بینید که به خودفروشی مشغول هستند که فقر بیکاری و... از عوامل آن است. در نگاه دیگر، دختران و پسرانی را نیز می بینید که با هم روابط دوستانه دارند و در موارد زیادی این روابط منجر به روابط سکس می شود، اما نبود اطلاعات کافی در جامعه ای که دختران برای باکره بودن به شیوه های سکس نامتعارف رو می آورند و یا پسران و دختران نیز به همجنس گرایی رو آوردند مشکل را چندین و چند برابر کرده است. ایدز را باید یکی از بیماریهای مسلط دهه آینده ایران دانست. نگاهی به "چت روم" ها در ایران ببینید! درصد بسیار بالایی از این "چت روم" ها به مسائل سکس و آنهم از نوع همجنس گرایی مربوط است. این خود گواه بر چیست؟ سکس مخفی در صد بسیار بالا اکنون در ایران دارد که از همین روابط هم ایدز گسترش می یابد. یعنی یک بیمار مبتلا به ایدز چنان به فرد دیگری در "چت روم" نزدیک می شود که رابطه جنسی در اولین دیدار قطعی است بدون آنکه از بیماری هم با اطلاع باشند.

در ایران هنوز هیچ آمار دقیقی از این بیماری در دست نیست. در رسانه ها با سانسور جلوی این مطلب را می گیرند. در ایران ایدز را مختص معتادان تزریقی و یا برآمده از آرایشگاهها و دندانپزشکی ها می دانند و این تنها به دلیل اطلاع رسانی غلط است. ایدز در جامعه ما در چند سال آینده بیداد خواهد کرد و این امر به دلایل زیر می باشد:

- ۱- بالا رفتن سن ازدواج در ایران که منجر به روابط جنسی پنهان بین دختران و پسران شده است.
- ۲- فقر زنان و نداشتن کارمیشتی آنها را به فحشا می کشاند.
- ۳- نبود مکان هایی با نظارت سازمان بهداشت برای مردان و پسرانی که به دنبال سکس هستند، سبب شده تا زنانی که دارای شرکای جنسی متعدد هستند بی هیچ ضابطه و رابطه ای با مردان متعدد آمیزش کنند. (بدون داشتن کارت سلامتی و بهداشت)
- ۴- نبود نظارت کافی و مستمر بر وضع زندان های کشور از نظر بهداشتی و وجود مواد مخدر در زندانها برای معتادان تزریقی.

مسئولان مربوطه می گویند، که در جامعه ما بین ۸ تا ۱۲ درصد مبتلایان از این راه آلوده شده اند، که به دلیل رشد فساد این درصد به سرعت افزایش پیدا می کند و به بالای ۵۰ درصد خواهد رسید. عده ای از مسئولان نه می خواهند و نه می توانند آن را کنترل کنند. نمی خواهند چون همه جا نشانه هایش پیداست و نمی توانند چون اعتقاد دارند که جامعه اسلامی است و در آن فساد وجود ندارد. این ها کسانی اند که چند سال پیش می گفتند ایدز، عذاب الهی در جوامع غربی است و اکنون نمی توانند فاجعه ای را برای جامعه خود ببینند.

### دختران فراری

مدیر عامل انجمن حمایت و یاری به آسیب دیدگان اجتماعی اعلام کرد: باندهای مافیای فحشا بسیاری اوقات خود

ایران در طلاق رتبه اول را در دنیا دارد پس از مدتی زنان آسیب دیده در جامعه رها می شوند و برای تأمین خود گاهی مجبور به خود فروشی می شوند و باندهای قاچاق، دختران را به کشورهای حاشیه خلیج فارس می فرستند و هیچ مقامی نیز نمی تواند منکر افزایش آسیب های اجتماعی در کشور شود.

ایدز در ایران از طریق آمیزش جنسی و در میان معتادان تزریقی به سرعت گسترش می یابد. دکتر گلاره مستشاری، روان پزشک در ایران می گوید معضل دیگری که مانع از تلاشها برای مبارزه با ایدز در ایران شده است، موضوع تابو بودن گفتگو و آموزش علنی در مورد روابط جنسی است. او می گوید روابط جنسی و بیماری های مرتبط با آن در ایران به طور علنی مطرح نمی شود و حوزه ای غدغن قلمداد می شود. دکتر مستشاری هشدار می دهد در ایران باکره بودن دختران پیش از ازدواج موضوعی مهم است که باعث شده بیشتر تماسهای جنسی، مانند آن چه در مردان همجنس گرا دیده می شود، از معقد صورت گیرد و این خود بیشترین خطر را در انتقال ویروس اچ آی وی ایجاد می کند. دکتر محبوبه حاج عبدالباقی، متخصص بیماری های عفونی در ایران، می گوید در حالی که کارشناسان ایدز در ایران اجازه دارند در مورد نقش معتادان تزریقی در گسترش ایدز توضیح دهند، اما در حیطه روابط جنسی و نحوه انتقال بیماری های آمیزشی، از دادن جزئیات منع می شوند. مقامات استدلال می کنند مطرح شدن جزئیات روابط جنسی باعث "باز شدن چشم و گوش" می شود و حتی در زمانی که جامعه با احتمال خطر یک اپیدمی مرگبار روبروست به صلاح نیست به طور علنی وارد جزئیات روابط جنسی شد.

جواد لاری دبیر همایش مبارزه با آسیب های اجتماعی با ابراز تأسف از آمار اعلام شده مصرف کنندگان قرصهای شادی آور و همچنین آمار فحشا در کشور می گوید: اطلاعات دکتر الچپانی، عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی ایران، در خصوص جمعیت ۲۸۰ هزار نفری مبتلایان به بیماری ایدز کاملاً صحیح است. در شهرستان ایرانشهر در میان زباله دان من خودم ۱۰ نفر معتاد تزریقی دیدم که از سرنگهای داخل زباله ها استفاده می کردند. یک پزشک ایرانی که چند هفته ای به ایران رفته و بازگشته می گوید: دو سال پیش که برای چند روزی به جیرفت مسافرت کردم از کثرت جوانان این شهر که اکثراً تزریقی بودند شگفت زده شدم. به هر طریق سرنگی که یک فرد معتاد تهیه می کرد تعداد کثیر دیگری به کرات از آن برای تزریق استفاده می کردند، تا اینکه چندی پیش اطلاع یافتم بالاترین میزان بیماران ایدزی از شهر جیرفت هستند. در لیبرال ترین کشورهای دنیا که تمام فعالیتها در دست بخش خصوصی است، آن دولت ها اجازه نمی دهند مدیریت و سرنوشت اموری مانند بهداشت، آموزش، تأمین و امنیت در اختیار کامل بخش خصوصی باشد و دولت نظارت و حساسیت ویژه ای اعمال می کند و بیشترین سهم مالیات صرف امور فوق میگردد.

یک مسافر دیگر که اتفاقاً او نیز پزشک است می گوید: سه سال پیش در یک بیمارستان در دوبی کار می کردم. شاید هفته ای یک یا دو ایرانی را می دیدم که HIV مثبت بودند که طبق قانون دوبی باید از طریق بیمارستان به مقامات قانونی

فکری، اضطراب، تحریک پذیری و توهم، هذیان و علایم اولیه جنون است.

تشنج و از کار افتادن قلب نیز از جمله زیان های این قرص هاست و بسیاری از آسیب های مصرف قرص هیجان زا تا ماه ها و حتی تا پایان عمر برگشت ناپذیر است. نسل جوان کشور باید به هر قیمت از سیاست دور شود، حتی اگر فوتبال امکانی برای ابراز شادی عمومی و یا اعتراض عمومی بخواهد بشود باید آن را نیز به نابودی کشاند، دانشگاه و خوابگاه را به خاک و خون کشید. ریشه ها را باید در اینجا جستجو کرد.

رئیس اداره «پیشگیری و درمان سوء مصرف مواد» وزارت بهداشت می گوید: «در حال حاضر ۸۰ درصد ماده مصرفی معتادان در ایران تریاک است و پس از آن هروئین، حشیش و اخیراً مواد مخدر محرک مانند اکستازی (قرص شادی) نیز به آن افزوده شده است، که مصرف کنندگان اصلی این آخری نوجوانان و جوانان هستند.

## ۲ میلیون معتاد رسمی

۵ میلیارد دلار پول کشور هر سال صرف مواد مخدر می شود. این پول یا بصورت مصرف مواد مخدر نابود می شود و یا صرف مبارزه با آن می شود!

علی هاشمی، دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر روز گذشته در جمع خبرنگاران گفت:

چرخش یا سود قاچاقچیان و هزینه های مربوط به مواد مخدر، در کشور ۴۵۰۰ میلیارد تومان است. وجود ۲ میلیون معتاد در کشور مصرف کننده سالانه حدود ۱۰۰۰ تن مواد مخدرند. او تأکید کرد: از آنجا که آمار دقیقی از تعداد معتادان در اختیار نداریم، میزان مواد مصرفی را نمی توان به طور دقیق مشخص کرد.

باید در زندان ها تجهیزاتی وجود داشته باشد که بتوان مواد مخدر را شناسایی و مانع ترویج آن در زندان ها شویم. از کل معتادان کشور ۳۰۰ هزار نفر به هروئین اعتیاد دارند و ۱۶۰ هزار نفر معتاد تزریقی هستند که این خطر بزرگی برای جامعه ما محسوب می شود.

معتادان تزریقی عامل چرخش ایدز در کشورند و این خود مشکل دیگری است که باید کنترل شود.

امان الله قرائی مقدم، جامعه شناس و استاد دانشگاه تهران می گوید: روزانه نیم تن مواد مخدر در منطقه خاک سفید تهران مصرف می شود. خاک سفید ظاهراً خراب شده، اما در زیر آن تونل زده شده و در زیر تونلها، فساد، فحشا و مصرف مواد مخدر بیداد می کند. وضعیت خاک سفید به گونه ای است که شاید پلیس هم جرأت ورود به آن منطقه را نداشته باشد.

وقتی جامعه احساس کند که مسئولان آن از نظر کنترل اجتماعی و امنیت جامعه دچار ضعف هستند از نظر سیاسی نیز بی اعتماد می شوند.

روزنامه ها توقیف شدند و سانسور اخبار تیراژ آنها را بشدت کاهش داد، فعالیت سیاسی در دانشگاه بسیار پرهزینه شد،

دخترانی را به خانه های سلامت بهزیستی می فرستند تا از آن طریق دختران را به باندهای خود بکشانند.

خسرو صفوریان، مدیر عامل انجمن حمایت و یاری آسیب دیدگان اجتماعی می گوید:

دختران می توانند بدون هیچ مانعی وارد خانه های سلامت شوند و بدون بهانه ای نیز بیرون بروند. بنابراین رخنه افراد مافیای فحشا به عنوان دختران فراری به این خانه ها و جلب دخترانی که در این خانه ها هستند امری عادی است و تفکیک آنها از یکدیگر نیز ممکن نیست، زیرا همه آنها از یک نوع آسیب اند.

آمارهایی که از سوی سازمان های دولتی در خصوص آسیب های اجتماعی اعلام می شود، معمولاً غیر واقعی است و یک مهر محرمانه روی آنها می خورد و به این ترتیب معمولاً هم مردم و هم مسئولان از واقعیات و آمارهای درست بی خبر می مانند.

از صبح تا غروب در دادسراها و دادگاه های تهران و شهرهای بزرگ انواع پرونده هایی که با فحشاء ارتباط دارد در جریان است.

سرگذشت یک دختر ۱۵ ساله مبتلا به ایدز را از روی روزنامه های داخل کشور بخوانید: دو هفته قبل، از خانه فرار کردم تا زندگی جدیدی را تجربه کنم. بعد از فرار چون شب جایی برای ماندن نداشتم در پارک خوابیدم. شب چند پسر جوان مرا دوره کردند. مرا با خود به خانه ای که مال یکی از پسرها بود بردند. همان شب به من تعرض کردند و از فردای آن شب هر روز مرا به خانه کسی می بردند. در این میان پسری به نام "ناصر" هم با من آشنا شد و مرا به خانه خواهرش که مطلقه بود برد. دو سه شب آنجا بودم تا اینکه دو روز قبل در میدان گمرک مرا همراه "ناصر" دستگیر کردند. در این مدت به ویروس ایدز آلوده شدم. نمی دانم چه وقت و از چه کسی.

## اعتیاد

در تهران کانون توزیع قرص های شادی آور بر همگان آشکار است: بازار ناصر خسرو!

همان بازاری که تا پیش از انقلاب ۵۷ خود را تا کنار درهای همیشه بسته و غربی کاخ گلستان، - بارگاه و حرمسرای سلطان صاحبقران- پیش کشیده بود و بعد از انقلاب بخشی از بازار سنتی تهران شد. پیش از انقلاب نیز برای خرید اجناس انباری و ارزان و حتی لباس سری دوزی شده به آن می رفتند و حالا برای خرید ارزان قرص و مواد مخدر به آن سر می زنند!

مافیای مواد مخدر، قرص های شادی زا را با عنوان داروی ضد اشتها و لاغری به ثبت رسانده و وارد می کند. اما چه دستها و اقتداری آنها را از گمرک فرودگاه عبور می دهد و به بازار می رساند، جز با بهره گیری از فساد ریشه دار در نیروهای امنیتی و سپاهی چنین امکانی فراهم می شود؟ فسادی که تنها یک قلم اعلام شده هفته های اخیر آن را در زیر می آوریم. از آثار اولیه مصرف قرص های شادی زا افزایش ادراک های حسی در مدت زمان کوتاه و سپس اختلال در تمرکز

شدند. ابتدا فرمانده سپاه قدس سپاه پاسداران بنام "تقی هاشمی" با اتهام قاچاق کالا و فروش دلار به مبلغ ۱۱ میلیارد تومان در بازار دوی و امارات متحده عربی دستگیر شد و سپس بازجوی وی بنام حسن نعمتی که در جریان بازجویی با وی زدوبند کرده و در بیرون از زندان کار را ادامه داده بود بازداشت شد.

حسن نعمتی که سر بازجوی شعبه رسیدگی به تخلفات مالی و مفسد اقتصادی در قوه قضائیه است، از جمله بازجویانی است که در جریان پرونده رسیدگی به تخلفات مالی شهرام جزایری یکی از متهمان آن پرونده بنام کربلانی را زیر شکنجه و ادا به اعتراف علیه جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب کرده بود.

حسن نعمتی، پس از دستگیری هاشمی بجای بازجویی از وی، با او در يك معامله به تقاضای رسیده و چک های او را در بازار به کار انداخت که از این طریق ۳ میلیارد تومان به جیب زده است.

انتشار خبر این بازداشت ها که نفرت و فرماندهان دیگری از نیروهای نظامی نیز در ارتباط با آن بازداشت شده اند برای مطبوعات ممنوع اعلام شده است. فرماندهان سپاه که بی وقفه بنام دفاع از ارزش های اسلامی و انقلابی در این ۶ سال اطلاعاتی علیه اصلاحات و مجلس صادر کرده و حتی مطبوعات را مجبور به انتشار آنها کرده اند، پشت این پرونده و جلوگیری از درج خبر آن در مطبوعات ایستاده اند. آن اسکله های مخفی در بندرعباس که تنها یکبار رئیس مجلس و یکبار نیز بصورت سرپیسته تر محمد خاتمی به آن اشاره کردند، برای همین امور اختصاصی است. سپاه قدس با بهانه یاری رساندن به جنبش های اسلامی در کشورهای اسلامی و بویژه لبنان و فلسطین برپا شد، اما پرونده ای مملو از کارهای تروریستی در خارج و داخل کشور دارد و بسیاری از عاملین و فرماندهان ترورهای مهم سیاسی در خارج از کشور نظیر ترور قاسملو و شاپوربختیار و انفجارهای مهیب در کشورهای جهان در این سپاه جمع اند و پل ارتباط القاعده با سپاه پاسداران اند. از این فساد و تباهی با بمب اتم هم نمی توان دفاع کرد، گرچه فرماندهان سپاه چنین هوس می داشته باشند!

## بقیه بانگ مردم سالاری

بقیه از ص ۶

مقید و مشروط شود. آزادی انقصاد، ابراز عقاید مخالف، هر قدر هم در نظر عده ای ناپسند و انحرافی باشد در جامعه مدنی دموکراتیک باید به طور مطلق باقی بماند. نامحدودی آزادی بیان از الزامات عملی مشارکت مردم در امور اجتماعی و از ضرورت های آفرینش و اعتلای فرهنگی سرچشمه می گیرد. از مهمترین محدودیت هایی که معمولاً برای آزادی بیان قائل می شوند مواردی مانند امنیت عمومی، مصالح کشور و عفت و اخلاق عمومی است، ولی تمام اینها مفاهیمی کلی، نامشخص و بسیار تاثیرپذیر است که به آسانی به ابزار قانونی سرکوب مخالفان و دگراندیشان بدل می شود.

دروغگوئی در سیمای جمهوری اسلامی دوچندان شد، فضای فرهنگی و سیاسی را بستند و ...

حاصل آن چه می توانست باشد جز همین آمار و ارقام تکانهنده ای که نشاندهنده عمق بحران اجتماعی و اقتصادی در ایران است نمی توانست باشد. آنچه ایران را تکان خواهد داد، انگیزه های پر قدرت مقابله با این بحران عمومی است، گرچه بحران آفرینان مجلس و دولت را هم قبضه کنند؛ با این آمار و ارقام چه خواهند کرد. ریشه های اصلاحات در اینجا نهفته است.

## به مقدس ترین شهر برویم

قم، پس از انقلاب مفتخر به لقب "مقدس" شد. ۳۰۰ مؤسسه پژوهشی در قم مشغول فعالیتند که اکثرشان فعالیتشان دینی است، ۲۵ درصد جمعیت قم را طلاب علوم دینی و خانواده هایشان تشکیل می دهند. تعدادی مؤسسه فرهنگی در قم وجود دارد که برای خارج از قم فعالیت می کنند. در این مدینه مقدسه کیلو مواد مخدر شاید از پیدا کردن قرص استامینوفن راحت تر باشد. یکی از مسئولان مبارزه با مفسد اجتماعی می گوید: مراکز فساد و فحشا و همچنین عمل قبیح زنا ۱۰۰ درصد افزایش داشته است، عمل شنیع لواط ۵ درصد افزایش نشان می دهد، شرب خمر ۲۰۰ درصد افزایش داشته است، عمل منافی با عفت عمومی ۱۱۸ درصد افزایش داشته است (علنا رابطه نامشروع مرد و زن بوده است)، تظاهر به فعل حرام ۳۱ درصد افزایش داشته است، جریحه دار کردن عفت عمومی ۲۰۰ درصد افزایش داشته است (نوارهای مبتذلی که داخل خودروها پخش می کنند)، فرار از منزل ۲۰۰ درصد افزایش را نشان می دهد (اکثراً دختران) و همچنین اجرای حکم شلاق نیز ۵۰ درصد افزایش داشته است... نوار کاست ۳۰۰ درصد افزایش و مشروبات الکلی ۱۰۰ درصد افزایش را نشان می دهد... اکثر دستگیرشدگان خانم، جرمشان رابطه نامشروع بوده است که ۵۲ درصد این افراد مجرد، ۴۰ درصد متأهل، ۶ درصد مطلقه و یک درصد متعلقه بوده اند... و ۷۱ درصد این افراد زیر ۳۳ سال یعنی در سنین جوانی هستند.

موتلفه اسلامی آخرین کنگره نوبتی خود را، جهت آماده شدن برای انتخابات مجلس هفتم در قم و در جوار آیات عظام برگزار کرد. هفته دوم آذرماه جاری. آیت الله رضا استادی که سالها دفاتر نمایندگی ولی فقیه و دارالتبلیغ جمهوری اسلامی را در خارج از کشور اداره می کرد و از محارم بیت رهبری است، در کنگره موتلفه سخنرانی کرد و از سیاست و دیانت و منطبق بودن هر دو با ماهیت موتلفه اسلامی بسیار گفت. اینکه او به چه دلیل و رابطه ای در این کنگره شرکت کرد، به خود وی مربوط است، اما آن آمار و ارقامی که در بالا و در باره شهر قم ارائه شد، به همه ملت ایران مربوط است. با این شهر مقدس چه باید کرد؟ موتلفه می خواست تکلیف ایران را روشن کند، چه کسی تکلیف قم را روشن خواهد کرد؟ آنها که چنین فاجعه ای را موجب شدند؟

## فرماندهان سپاه از خود دفاع می کنند!

یک فرمانده سپاه پاسداران و یک سر بازجوی حراست قوه قضائیه با اتهام ۱۴ میلیارد تومان دزدی و رشوه بازداشت

نگاهی در عمق، به مقاله ای که بابک امیرخسروی  
در نشریه "آفتاب" در ایران منتشر کرده است  
در راه ناهموار و پرپیچ و خم تحولات اجتماعی

# مرکب اصلاحات را وارونه سوار نشوید!

ما هم اعتقاد داریم از حوادث و از گذشته باید درس گرفت، اما نه آن درس گمراه کننده ای که آقای امیرخسروی توصیه می کند و امثال محسن حیدریان (دو عضو رهبری حزب دمکراتیک مردم ایران و طرفدار جمهوریخواهی در خارج از کشور) به شیوه قلنبه نویسی امیرمحبیبیان در روزنامه رسالت، آنها را تئوری بافی می کند!

هنوز کسی نمی داند این انتخابات اصولا به چه شکل و در چه شرایطی برگزار خواهد شد.

نوشته امیرخسروی نه بدلیل قدرت و استحکام استدلال های آن، بلکه از آنرو که نمونه ای بارز از آشفته اندیشی و تناقض گویی مبلغان پیشگام تحریم انتخابات است، سزاوار بررسی بیشتر است.

## اصلاحات از بالا

امیرخسروی به بهانه دو مقاله از علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلایی پور بدنبال "چه باید کرد" است که به گفته وی "امروز برسر زبان هاست". برای یافتن پاسخ چه باید کرد بنظر او لازم است وضعیت امروز را شناخت و امیرخسروی این وضعیت را چنین ترسیم می کند:

"با رد لوایح دو گانه محمد خاتمی، آخرین امید و شمع سحر اصلاح طلبان درون حاکمیت، برای به راه انداختن کشتی به گل نشسته «اصلاحات از بالا»، به خاموشی گرایید. شکست این تجربه و تلاش، چنان عیان است که حاجت به بیان و استدلال نیست". در آنچه امیرخسروی بعنوان "وضعیت امروز" ترسیم می کند دو مفهوم و ادعای قابل بحث وجود دارد.

**اول:** تعبیر جنبش دوم خرداد به "اصلاحات از بالا"،

**دوم:** این ادعا که لوایح دوگانه خاتمی آخرین امید و شمع سحر اصلاح طلبان بوده و چون این دو لایحه به تصویب شورای نگهبان نرسیده اصلاحات چنان شکستی خورده که عیان است و حاجت به بیان و استدلال نیست.

۱- اصلاحات از بالا: امیر خسروی جنبش کنونی برای تحولات و اصلاحات در ایران را به اصلاحات از بالا تعبیر می کند، بدون آنکه مفهوم اصلاحات از بالا را روشن کند. امری که شاید از نورسیده های جنبش چپ ایران انتظار نباشد، اما از او که الفبای سیاست و علم مبارزه اجتماعی را در حزب توده ایران آموخته این انتظار می رود. در صورت ارائه چنین تعریفی روشن می شد که جنبش تحول خواهی کنونی در کشور

دوره چهارساله مجلس ششم به پایان می رسد و انتخابات مجلس هفتم پیش روی همه احزاب و سازمان های نگران آینده ایران قرار گرفته است.

مخالفان اصلاحات، که شش سال در برابر دولت خاتمی و مجلس ششم و در نهایت امر، در برابر اصلاحات مقاومت کرده اند، اکنون عزم خود را برای پیروزی در این انتخابات حزم کرده اند. همه نقشه آنها، بیرون کردن اصلاح طلبان از سنگر مجلس است. آنان به ظاهر از شرکت مردم در انتخابات دفاع می کنند، اما در باطن و در تمام طرح هایی که به اجرا می گذارند، هدفشان ناامید ساختن مردم، خانه نشینی آنان و بیرون کشیدن کاندیداها و نمایندگان خود از درون صندوق هاست.

طیف طرفدارتحریم آشکار این انتخابات، که با ظاهری چپ، عمدتا در خارج از کشور حضور دارد نیز با تحلیل های گوناگون به میدان آمده است. دشواری ها و موانع پیش روی جنبش اصلاحات در آن بخش از اصلاح طلبان داخل کشور که در این سالها لنگ لنگان خود را به دنبال مبارزه برای اصلاحات کشانده بودند تاثیر خود را گذاشته و به این ترتیب تردیدها نسبت به امکان تحولات در داخل و امیدها به خارج کشور افزایش یافته است.

کنگره شتابزده سازمان اکثریت که برحسب ظاهراتخاذ مشی تحریم انتخابات انگیزه اساسی آن بوده است بازتابی از این وضع است. نمونه دیگر را می توان در مواضع بابک امیرخسروی بنیانگذار حزب دمکراتیک مردم ایران مشاهده کرد که به نوع و شکلی دیگر همین اندیشه را دنبال می کند.

بابک امیرخسروی در مقاله ای سراسر ابهام و تناقض - نشریافته در ماهنامه آفتاب مهرماه ۱۳۸۲- سرانجام بدانجا میرسد که به طرفداران اصلاحات توصیه می کند که با تحریم انتخابات به صفوف اپوزیسیون و در نهایت جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور بپیوندند. آن هم در شرایطی که

اینکه این لوایح تصویب نشد، حتی به معنای شکست طرح لوایح بعنوان يك تاکتیک نبود و نیست چه رسد به آنکه بخواهیم شکست اصلاحات را از آن نتیجه بگیریم.

**درست همین شیوه استدلال است که مدعی است مثلا مجلس ششم هیچ کار نکرده و ناکام مانده است.** برای اینان عدم تصویب طرح ممنوعیت شکنجه، یا تغییرقانون مطبوعات، یا برابری حقوق زنان و مردان، یا تعیین جرم سیاسی، حضور هیات منصفه در دادگاه و ... به معنای پیروزی شورای نگهبان و شکست مجلس است و نه پیروزی درعریان ساختن ماهیت مخالفان اصلاحات. به همین دلیل هم هست که نمی توانند درک کنند چرا و به چه دلیل و با پذیرش چنین هزینه رسوا کننده ای می خواهند مجلس را از چنگ اصلاح طلبان درآورند. طبعا چون چنین درکی ندارند، اعتباری هم برای حمایت از مجلس و بسیج مردم در حمایت از مجلس قائل نیستند. مسئله به همین سادگی و درعین حال بغرنجی است.

کار بزرگی که مجلس ششم انجام داد، دقیقا مطرح کردن همینگونه طرحها بود. این دستاورد که امروز جبهه راست تا این اندازه (حتی پیش بینی از کف دادن بخشی از آراء سنتی خود) پایگاه خود را در جامعه از دست داده از روی هوا و مقاله نویسی در خارج از کشور بدست نیامده است. همین طرح ها و لوایح بود که شورای نگهبان و حامیان آن را در جبهه راست، از جمله بعنوان طرفداران شکنجه، مخالفان حقوق زنان، مخالفان انتخابات آزاد، طرفداران سرکوب و زندان، مخالفان آزادی مطبوعات و عقیده و بیان و در نتیجه فاقد منطق و سخن قابل دفاع به مردم معرفی کرد.

در این شرایط آیا درست است که شکست سیاسی و اخلاقی شورای نگهبان و حامیان آن در برابر مجلس ششم را برعکس، بعنوان شکست مجلس و اصلاحات و اصلاح طلبان معرفی کرد؟ همین نقش را ابتکار محمد خاتمی در ارائه لوایح دوگانه نیز داشت.

در آن ماجرا، مسئله اصلی نه تصویب یا عدم تصویب این لوایح بلکه آن روندی است که در درون آن، این لوایح می توانست تصویب بشود یا نشود. یعنی آن مبارزه فکری و سیاسی که برسر این لوایح درگرفت، آن جبهه بندی هایی که در حمایت یا مخالفت با آن بوجود آمد و تجربه و شناخت مردم را از حکومت و مناسبات قدرت و موانع اصلاحات افزایش داد. آنچه اتفاقا جنبش تحول خواهی در ایران بدان نیاز دارد ابتکاراتی از این دست است و اگر انتقادی به اصلاح طلبان به اصطلاح حکومتی وارد باشد آن است که می توانستند از فرصتی که در حاکمیت داشتند و دارند بیشتر برای طرح چنین ابتکاراتی استفاده کنند. و الا تا توازن نیروها درحاکمیت و بر اثر فشار سنگین مردم برهم نخورد، حتی با تصویب این نوع لوایح نیز جناح راست و غاصب قدرت ناچار به عقب نشینی نخواهد شد، همچنان که در برابر اصول مدافع دمکراسی در قانون اساسی عقب نشینی نکرده و نمی کند؛ همچنان که در سالهای اول تاسیس جمهوری اسلامی بر اثر فشار انقلابی جامعه ناچار به عقب نشینی در برابر آن بود.

بنابراین، پایه ساخته های امیرخسروی که جنبش تحول خواهی در ایران را "اصلاحات از بالا" و آن را در نتیجه رد

ما اصلاحات از بالا نیست. "اصلاحات از بالا" در واقع به مجموعه ای از رفرمها و تغییرها اطلاق می شود که قدرت و اقتدار حاکم برسر انجام آن "در بالا" به تفاهم رسیده است. شاید نمونه بارز آن آغاز دهه ۴۰ و تثبیت نظام شاهنشاهی پس از کودتای ۲۸ مرداد باشد که علی امینی با همین هدف به میدان آمد و بعد از برکناری او نیز خود شاه مدعی ادامه رفرم هائی شد که توسط امینی اعلام شده بود. نام آن را هم بعدها گذاشت "انقلاب سفید!"

درحالیکه در جنبش تحول خواهی کنونی در ایران تنها چیزی که وجود ندارد تفاهم در بالاست؛ در نتیجه چگونه نام این جنبش "اصلاحات از بالا" می تواند باشد؟ اینکه بخشی از قدرت حاکمه - زیر فشار جنبش مردم و نه به خواست طبقه حاکم - بدست طرفداران اصلاحات افتاده بمعنای آن نمی تواند باشد که تحولات مورد خواست مردم، مورد خواست و تفاهم مجموع نیروهای حاکم و در نتیجه اصلاحات از بالاست.

۲- سرنوشت لوایح دوگانه خاتمی: امیرخسروی مدعیست که دو لایحه خاتمی آخرین امید و تیرترکش اصلاحات بوده و چون بتصویب نرسیده پس دیگر "شمع سحر اصلاح طلبان" خاموش شده است. اما تصور اینکه سرنوشت جنبش اصلاحات در جامعه ما با موانع عظیمی که در برابر آن قرار دارد می تواند یا می توانست با لوایح خاتمی روشن شود بسیار ابتدایی و به معنای عدم درک مضمون واقعی جنبش تحول خواهی کنونی ایران است. نه تصویب این لوایح هیچگاه به معنای پیروزی اصلاحات می بود و نه عدم تصویب آن می تواند به مفهوم شکست اصلاحات تلقی شود.

لوایح خاتمی، در واقع امر چه چیز را نشان می داد و یا می دهد؟ لوایح خاتمی نشان داد و می دهد که درست بدلیل آنکه جنبش تحول خواهی کنونی در ایران اصلاحات از بالا نیست، طرفداران اصلاحات در حاکمیت نتوانستند با مخالفان اصلاحات از جمله بر سر دو مسئله مهم اختیارات رییس جمهور و نحوه انتخابات مجلس به "تفاهم در بالا" دست یابند. درحالیکه اگر اصلاحات امری هدایت شده در بالا بود، اساسا به وجود چنین تفاهم و طرح لوایح نیاز نبود. اتفاقا در نبود و فقدان تفاهم در بالا و بی پایه بودن اصلاحات از بالاست، که محمد خاتمی این دو لایحه را بعنوان يك تاکتیک و يك وسیله برای فشار به مخالفان اصلاحات مطرح کرد. اکنون آیا می شود گفت بدلیل عدم تصویب این دو لایحه معلوم شده که کل اصلاحات ناکام شده است؟ به هیچ وجه. لوایح محمد خاتمی تنها می توانست نقش معینی در مبارزه سیاسی بسود اصلاحات داشته باشد و این نقش را هم تا حدود معینی داشت. این لوایح

**الف-** در صف طرفداران اصلاحات که در آن زمان درگیر مسئله تعیین خط مشی بود نوعی هماهنگی بوجود آورد

**ب-** تلاش مخالفان اصلاحات را برای ایجاد تفرقه در صفوف جبهه دوم خرداد تا حدود زیادی خنثی کرد،

**پ-** ادعای حمایت جبهه راست از خاتمی را افشا کرد،

**ت-** صف واحد جبهه ضداصلاحات از شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت، مجلس خبرگان و امامان جماعت گرفته تا مؤتلفه و انصار و بیت رهبری و غیره را در برابر اصلاحات به مردم نشان داد.

بجای آنکه در فکر یافتن راه های نوین برای غلبه بر این موانع باشیم و باشند، ناگهان نگاهها متوجه خارج می شود.

### پاسخ هایی که امیرخسروی نمی دهد

امیرخسروی به این پرسش که آیا جنبش اصلاح طلبی و مشی سیاسی مسالمت آمیز شکست خورده است، بقول خود، بطور "اصولی" پاسخ منفی میدهد، زیرا به گفته وی جنبش یکصد ساله آزادی و مردمسالاری در ایران با شکست يك تجربه از میان نخواهد رفت. اما پاسخ منفی که امیرخسروی به پرسش خود می دهد، اساسا پاسخ نیست. گفتن اینکه جنبش اصلاحات برای آزادی و مردمسالاری که صدسال است ادامه دارد با يك شکست، یعنی شکست ادعایی تجربه دوم خرداد از میان نخواهد رفت، نمی تواند پاسخی جدی به پرسشی جدی محسوب شود. معلوم است که در مقیاس تاریخی، جنبش مردم برای اصلاحات و آزادی شکست نخواهد خورد، اما اگر نخواهیم اکنون که به تاریخ نیوسته ایم از پذیرش مسئولیت خود در برابر این جنبش شانه خالی کنیم، بحث را باید بر گردانیم بر سر ماهیت اقتصادی و سیاسی جنبش کنونی مردم ایران، سرنوشت آن و مسئولیت خویش.

این نحوه پرسش و پاسخ جلوه ای از تناقض گویی های امیرخسروی است؛ و در ضمن چیزی دیگر را نشان میدهد و آن اینکه امیرخسروی در ادعای خود در مورد شکست اصلاحات با رد لوایح خاتمی نیز تردید دارد و به همین دلیل به تاریخ و مبارزات صدساله ملت ایران متوسل می شود تا در صورتی که روند حوادث به گونه ای دیگر رقم خورد، جایی برای بازگشت و ادعای آنکه پیش بینی اش درست از آب درآمد باقی گذاشته باشد. و این همان شیوه ایست که در انتخابات سال ۱۳۷۶ بسیاری از احزاب و شخصیت های سیاسی- از جمله بابک امیرخسروی و حزب دمکراتیک مردم ایران- با شعار "رای سفید" در مرحله اول انتخابات (بنا به ادعای خود به امید گشاده شدن انتخابات به مرحله دوم) اتخاذ کردند. یعنی هم بودن و هم نبودن، هم رای دادن و هم ندادن! مانند امروز که هم شکست اصلاحات و هم احتمال شکست خوردن اصلاحات ... و

اما اگر پاسخ "اصولی" امیرخسروی به پندار شکست اصلاحات که خودش دو جمله قبل مدعی شده بود و حتی حاجت به بیان و استدلال در تایید آن نمی دید منفی است، پس بالاخره تکلیف ما با اصلاحات و شکست ادعایی آن چه می شود؟

امیرخسروی توضیح میدهد: "به باور من آنچه به بن بست رسیده و ناکام مانده است، شکل و نوعی از پیکار سیاسی مسالمت آمیز و اصلاح طلبانه در شرایط حاکمیت دوگانه کنونی و با روشها و منشهای بازدارنده شناخته شده اصلاح طلبان درون حاکمیت است"

در سخنان امیرخسروی چندین مفهوم و مولفه بسیار کلی و غیرقابل سنجش و مبهم مانده است. از جمله شکل و نوع پیکار سیاسی، حاکمیت دوگانه، روشهای اصلاح طلبان، منشهای بازدارنده شناخته شده ... که هیچک از آنها تعریف و مشخص نمی شود و در نتیجه این پاسخ را هم از محتوا خالی می کند. هر اتفاقی که در آینده بیفتد امیرخسروی میتواند مدعی

لوايح خاتمی شکست خورده می بیند بسیار سست تر از آن است که بتواند بنای مستحکمی را روی خود برپا سازد و به همین دلیل هم از سوی ممیزی دقیق جناح راست روی مطبوعات، ایرادی به انتشار این نوع مقالات مایوس کننده در داخل کشور گرفته نمی شود. نمونه های دیگری از این دست مقالات را با اسامی افرادی نظیر محسن حیدریان، که به تقلید امیرمحبیبیان (تئوری باف روزنامه رسالت)، در مهاجرت قلمبه نویسی می کند شاهد مثال می خواهید؟ ما همین مقاله را برای ماهنامه ای که مقاله امیرخسروی در آن منتشر شده فرستادیم. اگر آن را در مجله آفتاب دیدید ما را هم خبر کنید. اتفاقا ادامه نوشته بابک امیرخسروی همین را دقیقاً تر نشان می دهد.

### هدف اصلاحات و راه مسالمت آمیز

امیرخسروی در ادامه می گوید که به این پرسش پاسخ دهد که "چه چیزی به شکست انجامیده" و با اشاره به "ناکامی دوم خردادی های درون حاکمیت" می پرسد آیا "جنبش اصلاح طلبی و به طریق اولی، استراتژی مشی سیاسی مسالمت آمیز برای آزادی و مردم سالاری شکست خورده و ناکام مانده است؟ پاسخ اصولی من به این پرسش منفی است" زیرا به گفته وی "جنبش اصلاحات برای آزادی و مردم سالاری و جمهور مردم، در پهنای کشور، بسیار گسترده تر و ژرف تر از آنست که بتوان با شکست يك تجربه، در مرحله ای از مبارزات ملت ایران، که صد سال است ادامه دارد، از میان برود." اینکه مضمون جنبش تحول خواهی کنونی در ایران را که هدف آن يك سلسله تحولات و تغییرات دمکراتیک و مردمسالارانه و قطع دست واپسگرترین و غارتگرترین بخش حاکمیت است، با راه مسالمت آمیزی که این جنبش در مرحله کنونی برای دستیابی به این خواستها برگزیده است مخلوط کنیم و همسان جلوه دهیم اشتباهی است که امیرخسروی و بسیاری از اصلاح طلبان داخل ایران در آن شریک هستند؛ هر چند انگیزه ها و دلایلی متفاوت دارند. برای امیرخسروی پیوند زدن جنبش اصلاحات با راه مسالمت آمیزی که برگزیده است برای آن است که مبارزات و انقلاب های گذشته مردم ایران و جنبش چپ را تحت عنوان اینکه اصلاح گرانه یعنی مسالمت آمیز و گویا "دمکراتیک" نبوده اند نفی کند، اما بخش عمده اصلاح طلبان این جنبش را با جنبه مسالمت آمیز آن تبیین می کنند تا به نظر خود بخش متزلزل تر مخالفان اصلاحات را متوجه بدیل غیرمسالمت آمیز جنبش کنونی و پیامدهای آن سازند. در هر دو مورد البته نتیجه ابهام و اغتشاش فکری است که راه را به جای هدف مینشانند و در نتیجه هدف گم میشود.

بموجب این نسخه، مردم بجای آنکه آماده باشند تا برای رسیدن به اهداف اصلاحات به راههای گوناگون بیاندیشند، باید تنها به يك راه و شیوه بسنده کنند و اگر این راه پاسخ نداد چاره ای برای آنان جز امید بستن به نجات بخشی از خارج نمی ماند که از هر راهی که خود می داند تکلیف را یکسره کند. درست به دلیل همین اغتشاش فکری ایجاد شده است که هرگاه جنبش اصلاحات با موانعی تازه روبرو می شود،

درباره دولت موقت بازرگان، ماهیت آن، نگرش غالب در آن، ترکیب طبقاتی این دولت و منش و روش آلوده به یاس آن که سرانجام نیز به استعفاى آن انجامید، سخن بسیار است که جای آن در اینجا نیست. دولتی که بنا بر گفته دکتر ابراهیم یزدی در مصاحبه های امسال خود بمناسبت سالگرد تصرف سفارت امریکا با مطبوعات داخل کشور، بسیار پیش از تصرف سفارت بارها استعفا داده و می خواست میدان را ترک کند، چرا که اعتقاد داشت حاکمیت دوگانه است و او نمی تواند در حاکمیت دوگانه کار کند و بماند تا حاکمیت را یگانه کند! اتفاقا حیرت آور است، کسانی مانند امیرخسروی که نه دیروز؛ بلکه امروز به این اعتقاد رسیده اند که باید از دولت بازرگان دفاع می شد (یعنی از یک "گانه" در برابر یک "گانه" دیگر دفاع می شد) نه تنها در حمایت از خاتمی و اصلاح طلبان در میدان باقی نمانده و اساسا به میدان نیامده اند، بلکه در این سال ها به خاتمی توصیه تکرار همان شیوه و روشی را کرده و می کنند که مهندس بازرگان اتخاذ کرد. یعنی ترک میدان!

ما، اگر جای آنهایی بودیم که از او هام "دفاع از دولت بازرگان در سال ۵۸" سخن می گویند، یواشکی هم شده در خانه و خلوت خود کلاهمان را قاضی می کردیم و به خود پاسخ می دادیم: اگر از دولتی که خود تاب نیاورد و رفت و نماند تا بتوان یاری اش کرد تا مبارزه را ادامه دهد باید حمایت می کردیم، چرا از دولتی که مانده و مبارزه را ادامه میدهد دفاع نمی کنیم؟

لا بد این پاسخ تاریخی را امیرخسروی برعهده محسن حیدریان عضو دیگر رهبری حزب دمکراتیک مردم ایران گذاشته که ۲۰ سال دیگر بنویسد: "به باور من باید ... دفاع می کردیم!"

اگر درسی از گذشته گرفته شده باشد، امروز باید نتیجه اش در میدان دیده شود، نه در او هام پروری ها ادعا شود!

### خروج یا عدم خروج از حاکمیت

به گفته امیرخسروی با روشن شدن تکلیف لویح خاتمی و معلوم شدن شکست اصلاحات وی به این نتیجه رسیده که سیاست و رفتار ما دیگر نباید همسو با قانونمندی های حاکمیت دوگانه باشد. امیرخسروی توضیح نمی دهد منظورش از "قانونمندی های حاکمیت دوگانه" چیست. از فحوای کلام و توسل او به تاریخ می تواند (خوشبینانه) چنین استنباط کرد که چون حاکمیت دوگانه است احتمالا باید مانند دوران مصدق یا بازرگان از یکی از طرفین این حاکمیت دفاع می کردیم. وی توضیح میدهد:

"تا همین اواخر، امیدوار بودیم در صورت رد لویح دوگانه، اصلاح طلبان با **خروج سر بلند از حاکمیت** بتوانند با اعتبار معنوی و محبوبیت بیشتر، پیشاهنگ تشکیل جبهه گسترده ای با مشارکت سایر مولفه های آزادی خواه و ملیون بیرون از حاکمیت باشند... لذا هوادار نظریه خروج از حاکمیت

شود که سخنی درست بر زبان رانده است. اگر اصلاحات در این مرحله ناکام بماند که امیرخسروی مدعی می شود آن را پیش بینی کرده بوده و اگر نشود حتما در "مقیاس تاریخی" حق با او بوده، یا از تغییر "شکل" بیکار یا "نوع" آن ناشی می شده یا "حاکمیت دوگانه" جوری دیگر شده یا "روشهای" اصلاح طلبان اصلاح شده یا "منش های بازرگاننده شناخته شده" که معلوم نیست یعنی چه؟ تغییر کرده و ...

امیرخسروی، مانند بسیاری دیگر اصولا در پی راه حل نیست، در پی توجیه است. نمی خواهد خطر کند و چیزی بگوید که ناگزیر باشد فردا مسئولیت درست و نادرستی آن را برعهده گیرد، بلکه دنبال آن است که چیزی بگوید که ضمنا آن را رد کرده و نگفته باشد. به همین دلیل هر چه می گوید يك جمله بعد آن را به شکلی نقض می کند. ادامه مطلب او به همین شکل به توجیه گذشته و امروز و ضد و نقیض گویی به منظور امکان توجیه در آینده اختصاص دارد و هر چه بیشتر می کوشد توجیه کند، بیشتر در تناقض فرو می رود. این که چنین نوشتی را چه اجباری است؟ از خود ایشان باید پرسید.

### توجیه خروج از حاکمیت

پس از ضد و نقیض گویی در مورد شکست اصلاحات امیرخسروی میکوشد نظریه خروج از حاکمیت خود را توجیه کند. وی میگوید: "تا تکلیف لویح خاتمی روشن نبود ... شخصا بر این باور بودم و قویا از این نظر دفاع می کردم که سیاست و رفتار ما در قبال جمهوری اسلامی، می باید همسو و هماهنگ با قانونمندی های حاکمیت دوگانه باشد". در ادامه این "خودباوری" امیرخسروی به فکر توجیه امروز خود می افتد و طبق عادت گریزی به صحرای کربلا می زند و مینویسد:

"چپ ایران در تاریخ معاصر کشور، که خود شاهد آن بودم، دو بار در برخورد و رویکرد با این پدیده مهم، دچار خطای سخت زیانبار شد. بار اول به هنگام حاکمیت دوگانه در زمان دکتر محمد مصدق و بار دوم به هنگام دولت موقت مهندس بازرگان. هر دو بار خطا کردیم و آزادی را قربانی ملاحظات و حسابگری های مسکین و من درآوردی کردیم. تکرار بار سوم آن دیگر گناه نابخشودنی بود. خطای معرفتی در این بود که درک درستی از آزادی نداشتیم!"

امروز نزدیک بیست سال است که بابک امیرخسروی از "ما" به "من" تبدیل شده اما هنوز "ما" را نقد میکند. او معمولا وقتی میگوید "ما" یعنی "نه من" بلکه دیگرانی که چون امروز من نمی اندیشند. "ما" یعنی کسانی که او در گذشته در کنار آنان بوده و آنان امروز در کنار او نیستند. وی عادت دارد نه بنام خودش از اشتباهات خودش، بلکه بنام "ما" از اشتباهات "چپ ایران" سخن بگوید. به همان شکل که در بررسی امروز سخنان ضد و نقیض می گوید تا راه را برای توجیه خود در آینده باز گذارد در بررسی دیروز هم بین من و ما تناقض ایجاد میکند تا با خراب کردن "ما" دیروز "من" امروز را موجه جلوه دهد. این شیوه ظاهرا نزد امیرخسروی دیگر به يك عادت غیرقابل ترک تبدیل شده و مقاله اخیر او تصویر کاملی از آن است.

بود. امروز امیرخسروی از خاتمی ستایش می کند که با بودنش و ماندنش فضا را باز کرده است. آیا دیروز، آتموقع که امیرخسروی از مردم خواست به خاتمی رای ندهند، یاد اشتباه "چپ ایران" نبود؟ چرا گناه بقول خودش "نابخشودنی" را در سال ۱۳۷۶ دوباره تکرار کرد؟ آیا همچنان در سال ۱۳۷۶ دچار خطای معرفتی بود و درک درستی از آزادی نداشت؟ یا اینکه در انتقادی که از گذشته چپ ایران می کرد جدی و صادق نبود و در نتیجه نمی توانست واقعا از آن درس بیاندوزد؟

واقعیّت آن است که امیرخسروی تمایلی به انتقاد از دیدگاههای خود ندارد و به همین دلیل هیچگاه موضع کاملا نادرست خود را در انتخابات ۱۳۷۶ جدا نقد نکرد و بی دلیل نیست که او ناگزیر است در هر بزنگاه تازه این جنبش اشتباه خود را تکرار و تکرار کند. طرح بی موقع خروج از حاکمیت، تکرار همان خطای نابخشودنی رای سفید انتخابات ۱۳۷۶ بود. همانطور که امروز ادعای ضرورت بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه ادامه همان اشتباه است.

اما خروج داوطلبانه از حاکمیت که در مرحله کنونی به معنای یگانه شدن حاکمیت بسود جبهه ضداصلاحات و مردمسالاری است، زمانی دارای حداقل توجیه می بود که حاکمیت دیگر حاکمیت نباشد، یعنی قدرت در دست آن، فاقد قدرت واقعی باشد و در مرحله ای قرار گرفته باشد که شمارش معکوس سقوط آن آغاز شده باشد. نگاه کنید به استعفاى نمایندگان مجلس شاهنشاهی در سال ۵۷، استعفاى سران نظامی، اعلام بی طرفی ارتش و... آن چیزهایی که باید از گذشته آموخت اینهاست نه توهم حمایت از دولت بازرگان یعنی دفاع از آزادی، آنها در سال ۵۸ که گسترده ترین آزادی ها در جامعه ایران برقرار بود، آنچنان که بنام چریک فدائی به سفارت امریکا لشکر کشی شد و مطبوعات خیلی دمکرات شده ای نظیر "پیغام امروز" به سردبیری "رضا مرزبان" و یا فکاهی نامه "آهنگر" به سردبیری منوچهر محجوبی که اولترا رادیکال منتشر می شدند و چشم دیدن حزب توده ایران را هم در عرصه سیاست کشور نداشتند "مثلث بیق" (بنی صدر - قطب زاده - یزدی) را کشف کرده و مرتب درباره آن می نوشتند و یا داستان گریه نره (آیت الله منتظری) را برای خوانندگان خود شرح می دادند. نه تنها اسناد، بلکه شاهدان آن ماجراجویی ها و چپ نمائی ها هنوز زنده اند. بپرسید تا برایتان شرح بدهند چگونه راه ارتجاع را برای سلطه بر قدرت هموار کردند.

چه چیز به امیرخسروی نشان داده بود یا نشان داده است که جنبش دیروز در مرحله خروج از حاکمیت بود و یا امروز هستیم؟ افسوس امیرخسروی که گویا او دیروز طرفدار خروج از حاکمیت بود ولی چون به موقع اینکار انجام نشد اکنون دیگر دیر شده است، خطایی است فاحش تر و توجیهی است غیرقابل دفاع تر از نفس حمایت بی موقع وی از اندیشه خروج از حاکمیت.

### مرکز ثقل در کجاست؟

امیرخسروی در توجیه "بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه" به نظریه "مرکز ثقل" متوسل میشود و در تناقضاتی

بودم ... البته حالا دیگر خروج از حاکمیت بسیار دیر و بی ثمر است "

چند بار باید مجموع این جملات را با دقت خواند تا به عمق شیوه وی دست یافت. طبق این سخنان، آقای امیرخسروی، تا زمان عدم رد لوایح براین نظر بوده که باید مطابق با قانونمندی های حاکمیت دوگانه برخورد کرد، ولی آن زمان برعکس طرفدار خروج از حاکمیت بوده و امروز که این لوایح رد شده ایشان که معتقد بوده در صورت رد لوایح باید از حاکمیت خارج شد، برعکس، دیگر طرفدار خروج از حاکمیت نیست چون بگفته وی "حالا دیگر خروج از حاکمیت بسیار دیر و بی ثمر است". همه این تناقض گویی ها هم فقط بخاطر آن است که بنحوی خروج از حاکمیتی که هوادار آن بوده است را توجیه کند.

امیرخسروی در ادامه پس از آنکه عمل و حرف دیروز خود را نقض می کند و اعلام می کند بعد از رد لوایح دیگر طرفدار خروج از حاکمیت نیست و آن را " دیر و بی ثمر" میداند به محمد خاتمی اشاره می کند و می نویسد "همین بودن ایشان در مقام ریاست جمهوری و این چانه زنی ها و گلابیه ها و اشغال بخشی از فضای سیاسی کشور، در پیشبرد جنبش آزادی خواهی نقش مثبتی داشته است... با تمام کمبودهایش، فکر می کنم بهتر است تا پایان بماند" اما هنوز این جمله تمام نشده براساس روش خود دوباره سخن خود را نقض می کند و می نویسد: "به باور من آزادی خواهان اصلاح طلب ایران پیش روی خود، راهی جز بستن دفتر امید به حاکمیت دوگانه ندارند. باید در فکر و اندیشه راحل مستقلی در خارج از حاکمیت بود".

شاید لازم نباشد به آقای امیرخسروی توضیح داد که نه کسی طرفدار حاکمیت دوگانه است و نه کسی به آن امید بسته است. همه بحث برسر آن است که چگونه و بسود چه کسی می توان و باید حاکمیت دوگانه را یگانه کرد. حاکمیت یگانه راست و جبهه ضداصلاحات یا حاکمیت یگانه جبهه مدافع اصلاحات و مردمسالاری در مرحله کنونی؟

بنابراین دو مشی رویاروی هم قرار گرفته اند:

- استراتژی جبهه ضداصلاحات که میکوشد به حاکمیت دوگانه خاتمه دهد و حاکمیت را هر چه سریعتر بسود خود یگانه کند،  
- استراتژی جبهه اصلاحات که، برعکس می کوشد حاکمیت دوگانه را حفظ کند تا زمانی که بتواند آن را بسود طرفداران اصلاحات یگانه کند. خروج از حاکمیت زمانی که امیرخسروی "قویا از آن دفاع" می کرد به معنای یگانه شدن حاکمیت بسود جبهه ضداصلاحات و دشمنان دمکراسی و مردمسالاری بود و اقدامی بود کاملا انفعالی و نادرست. که پیامدهای آن را می توان در نتیجه انتخابات شوراها دید. اینکه امیرخسروی دچار چنین اشتباه بزرگی شد که در آن زمان از خروج از حاکمیت دفاع می کرد و در واقع راه را برای یگانه شدن حاکمیت بسود راست هموار می کرد شاید بقول خودش ناشی از خطای معرفتی است و هنوز "درک درستی از آزادی" ندارد. اما این نخستین بار نیست. به هنگام انتخابات دوم خرداد ۷۶ امیرخسروی از مردم خواست که به خاتمی رای ندهند و رای سفید بدهند. اجابت این خواست به معنای پیروزی ناطق نوری



حاکمیت دوگانه به درون جامعه است هیچ معنایی ندارد. هر دوی اینها اشکال مختلف يك جنبش هستند. بدون وجود جنبش اصلاحات در جامعه اصلاً چیزی بنام حاکمیت دوگانه وجود نداشت و نمیتوانست بوجود بیاید. آشکار سازی هرچه بیشتر و تشدید هرچه کامل تر حاکمیت دوگانه دستاورد و در واقع بزرگترین دستاورد جنبش اصلاحات درون جامعه تا به امروز بوده است.

### رویکرد به خارج از کشور

از این ادعا که که گویا مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به درون جامعه است امیرخسروی دو نتیجه میگیرد:

يك توجه به خارج، دوم تحریم انتخابات مجلس هفتم. امیرخسروی ظاهراً "جامعه" را خارج از کشور می داند زیرا بلافاصله پس از طرح نظریه خود و آنجا که می خواهد "راههای برون رفت" از این وضع را نشان دهد به سراغ تشکیل جبهه جمهوریخواهی در خارج از کشور می رود و می نویسد: "برای برون رفت از آچمز کنونی، طیف گسترده‌ای از جمهوری خواهان ... در خارج از کشور، در بیانیه ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۲، تحت عنوان: «برای اتحاد جمهوری خواهان ایران»، همه نیروهای آزادی خواه کشور را برای همگامی و هم آهنگی و ایحاد يك جنبش گسترده دموکراتیک دعوت کرده اند.

از نظر ما، اینکه طیف گسترده ای از جمهوریخواهان خارج از کشور بکوشند يك جنبش گسترده دمکراتیک ایجاد کنند فی نفسه اقدامی است که می تواند مثبت باشد به شرط آنکه درک درستی از امکانات، محدودیتها و وظایف هر جبهه‌ای که در خارج از کشور تشکیل میشود وجود داشته باشد. هر جبهه یا تشکل در خارج از کشور زمانی میتواند نقش مثبت و مفیدی داشته باشد که امکانات خود را در خدمت پیشبرد مبارزه مردم در داخل کشور قرار دهد. ولی میدانیم که همه دیدگاه ها درون **جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور** بر این اساس شکل نگرفته و از جمله بخشی از آن می گوشت تا با نفی مبارزه در داخل، جبهه جمهوریخواهان خارج از کشور را به آلترناتیو مورد حمایت غرب در برابر، در رقابت یا در همکاری با سلطنت تبدیل کند. نظریه امیرخسروی اکنون به این دیدگاه بشدت نزدیک شده و هرچند مبارزه در داخل را نفی نمی کند اما با ادعای اینکه دفتر امید به حاکمیت دوگانه را باید بست، یا مرکز ثقل مبارزه در حال تغییر است و نتایجی که از آن می گیرد عملاً در خدمت دیدگاه مذکور قرار دارد.

در همین چارچوب امیرخسروی به ارائه راه حل پرداخته و می نویسد:

"به نظر من، در اوضاع و احوال کنونی کشور، شاید مناسبترین راه این باشد که ابتکار عمل ایجاد يك اپوزیسیون مستقل خارج از حاکمیت را اهل مطبوعات که رکن چهارم جمهوریت است، و تشکل‌های سیاسی نظیر «دفتر تحکیم وحدت» که نسبتاً استوارترین و منسجمترین تشکل سیاسی موجود کشور است، همراه با شخصیت‌های سیاسی- فرهنگی

عمیق تر فرو میرود. به گفته وی ضرورت پایان امیدواری به حاکمیت دوگانه از آنجا ناشی میشود که "مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به بیرون از آن و به درون جامعه است"

تا آنجا که به تاریخچه نظریه موسوم به مرکز ثقل مربوط میشود، این نظریه نخستین بار به شکل دقیق خود در راه توده بهمن ما ۱۳۷۴ مطرح شد. در آن زمان که اپوزیسیون سرگرم تشکیل آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور بود، راه توده با تحلیل اوضاع داخلی ایران اعلام کرد که "تضاد عمده و تعیین کننده سرنوشت ایران تضاد درون جمهوری اسلامی است و نه تضاد میان جمهوری اسلامی و اپوزیسیون". این سخنان البته در آن موقع در اپوزیسیون خارج از کشور ایران تأثیری نداشت و آنان همچنان بدنبال آلترناتیو دمکراتیک خود میچرخیدند. اما راه توده از جمله بر اساس این اندیشه که از تحلیل مشخص اوضاع ایران ناشی می شد، در دو انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری خرداد ۷۶ که آنان را برای سرنوشت ایران تعیین کننده تر از تشکیل آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور می دانست شرکت کرد و به مردم توصیه کرد آرای خود را به سود نامزدهای طرفدار اصلاحات به صندوق بریزند و از توده ای ها و همه نیروهای مترقی داخل کشور نیز خواست نه تنها چنین کنند، بلکه مشوق آن در میان مردم باشند.

بعد از دوم خرداد و غافلگیر شدن گروههای خارج از کشور تحریم کننده انتخابات، نظریه مطرح شده در راه توده اپوزیسیون را در فکر فرو برد ولی از آنجا که تمایلی به اعلام اینکه این اندیشه نخستین بار در کجا و از طرف چه کسانی مطرح شده است وجود نداشت، بنام نظریه **مرکز ثقل** و **گراینگاه** و غیره طرح گردید. بابک امیرخسروی و **فرخ نگهدار** هر دو آن را بلافاصله پس از دوم خرداد اعلام کردند. بعدا **سعید برزین** نتیجه تحقیق خود در مورد جناح بندی سیاسی در ایران را به همین موضوع اختصاص داد و با اشاره به انتخابات خرداد ۷۶ یادآور شد که "انتخابات ۲ خرداد ثابت کرد ... که نیروهایی که در تعیین سرنوشت سیاسی موثر بودند عمدتاً در "داخل" نظام حضور داشتند و نیروهای خارج از نظام نقش اندک و چه بسا بی تأثیری را ایفا می کردند. در این شرایط، مبارزه میان نیروهای داخل نظام با نیروهای خارج از نظام موجب تحول نشد. بلکه مبارزه میان خود جناح های داخل نظام بود که به تغییر و تحول انجامید." (جناح بندی سیاسی در ایران از دهه ۱۳۶۰ تا دوم خرداد ۱۳۷۶، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۸۹)

اما، واقعیت اینست که امیرخسروی نظریه مرکز ثقل را هم دستکاری می کند و نخست مرکز ثقل را از درون جامعه به درون حاکمیت می برد تا آن را دوباره بعنوان يك واقعه و تحول تازه که گویا او کشف کرده، از درون حاکمیت به درون جامعه انتقال دهد و بگوید "مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از حاکمیت دوگانه به بیرون از آن و به درون جامعه است".

اما، باز هم حقیقت اینست که حاکمیت دوگانه خود بازتابی از وجود جنبش اصلاحات در درون جامعه است. گفتن اینکه مرکز ثقل جنبش اصلاحات در حال انتقال از درون

حاکمیت قرا میگیرد. مگر همه شرکت کنندگان در انتخابات بخشی و اجزائی از درون حاکمیت هستند که با تحریم آن جزو اپوزیسیون بیرون از حاکمیت شوند؟ اینکه جبهه ضداصلاحات بکوشد احزابی نظیر مشارکت یا مجاهدین انقلاب اسلامی را از حاکمیت بیرون کند و بقول امیرخسروی در طیف اپوزیسیون خارج از حاکمیت قرار دهد کاملاً قابل فهم است و می بینیم که با چه شدتی این طرح بصورت توطئه های پیاپی و از جمله ملحد اعلام کردن هاشم آغاچری عضو شورای رهبری این سازمان پیش برده می شود و بانگ آن از کلوی امثال آیت الله مشگینی بیرون می آید. پافشاری شورای نگهبان بر ندادن هرگونه امتیازی درمورد نظارت استصوابی درواقع درست با همین هدف بیرون کردن و قراردادن این گروهها در طیف اپوزیسیون بیرون از حاکمیت است. اما امیرخسروی این را توضیح نمی دهد که چرا خود اینان نیز باید طرفدار این باشند که "تکلیفشان روشن شود" و سریعاً از حاکمیت اخراج شوند!

### سرانجام بحث

از این همه حدیث و حکایت و سخنان ضد و نقیض امیرخسروی شاید بتوان چند راهکار مشخص را تا حدودی استنباط کرد: باقی ماندن خاتمی در حاکمیت، خروج بقیه اصلاح طلبان از حاکمیت، تحریم انتخابات مجلس هفتم، پیوستن به جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور.

امیرخسروی توضیح نمی دهد حاکمیت دوگانه چرا آنجا که به خاتمی مربوط می شود مفید است، اما در مورد بقیه اصلاح طلبان نامفید. این نکته نیز روشن نیست که اگر جبهه مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی فوراً از حاکمیت خارج شوند تکلیف وزرایشان در دولت چه میشود، آنها هم باید استعفا دهند؟ در این صورت، اگر کابینه خاتمی که همه اعضای آن جزو مخالفان اصلاحات باشند چه نقش مثبتی می تواند داشته باشد؟ امیرخسروی این موضوع را نیز مشخص نمی کند که اگر اصلاح طلبان با داشتن بخشی از حاکمیت نتوانند کاری از پیش ببرند، جبهه خارج از کشور با اتکا به چه چیز و چه نیرویی می تواند کاری از پیش ببرد. این راهکارها علاوه برآنکه جلوه ای از تناقض گویی های پیاپی بابک امیرخسروی است، بیانگر این نکته نیز هست که در ورای ظاهر حمایت و پشتیبانی از جنبش اصلاحات در داخل، چنانکه گفته شد رویای تشکیل آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور است که با سرعت به صحنه بازگشته است و نظرات علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلالی پور از این رو مورد توجه آقای امیرخسروی قرار گرفته که از درون این نظرات دورنمای تحقق چنین رویایی را حدس زده اند. در حالیکه نه علوی تبار و نه جلالی پور، آنجا که به نیروهای دمکرات و جمهوریخواه خارج از کشور اشاره می کنند به هیچوجه دچار این تصور نیستند که جنبش داخل را به آلترناتیو خارج از کشور پیوند زنند، بلکه برعکس آشکارا می گویند که نیروی جنبش دمکراسی و جمهوریخواه خارج از کشور را در خدمت جنبش اصلاحات در داخل کشور قرار داده و آنها را به هوشیاری برای درک شرایط و واقعیات داخل کشور دعوت کنند. این دو مشی در تضاد با یکدیگرند نه در هماهنگی با هم!

منفرد که از اعتبار و محبوبیت مردمی برخوردارند، بر عهده بگیرند."

امیرخسروی طوری سخن میگوید که گویی در ایران اپوزیسیون مستقل ملی، ملی- مذهبی و چپ اصلاً وجود خارجی ندارند و بقول خودش "مناسب ترین راه" آنست که دفتر تحکیم وحدت و اهل مطبوعات چنین اپوزیسیونی را برپا کنند. درواقع آنچه امیرخسروی بدنبال آن است اپوزیسیون مستقل از حاکمیت نیست که هم اکنون هم وجود دارد، بلکه تشکیل شعبه داخلی جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور است و امیدوار است دفتر تحکیم وحدت و بخشی از اهل مطبوعات این نقش را برعهده گیرند. اینکه امیرخسروی بخواهد جبهه جمهوریخواهی خارج از کشور در ایران شعبه و هوادارانی داشته باشد، البته ایرادی ندارد، اما نه به این بها که اصلاحات شکست خورده اعلام شود، وجود حاکمیت دوگانه یا تاثیر آن نفی شود، اپوزیسیون واقعا موجود مستقل از حاکمیت بکلی نادیده گرفته و حذف شود، اصلاح طلبان حکومتی به ترک سنگرهای خود در حکومت دعوت شوند، ضرورت تحریم انتخابات مجلس اعلام شود و ....

ناگفته پیداست که امیرخسروی دقیقاً به همانجا بازگشته است که فداییان اکثریت در کنگره اخیر خود بدان سو رفته اند. یعنی ادامه شرط بندی قدیمی برروی ناکام ماندن اصلاحات و در نتیجه قوت گرفتن مجدد رویای آلترناتیو دمکراتیک مورد حمایت غرب در خارج از کشور. اما امیرخسروی چون میداند حرفش در میان هواداران اصلاحات در حکومت و اپوزیسیون مستقل از حکومت تاثیر چندانی ندارد؛ این است که صاف و ساده آنان را نفی می کند و به زبان بی زبانی به دفتر تحکیم وحدت و اهل مطبوعات از قبیل علیرضا علوی تبار و حمیدرضا جلالی پور توصیه می کند که اگر می خواهند آینده ای داشته باشند امید خود را از حاکمیت دوگانه و اصلاح طلبان به اصطلاح حکومتی و اپوزیسیون داخلی مستقل از حاکمیت ببرند و به شعبه ای از "آلترناتیو" آینده دار خارج از کشور تبدیل گردند. این آن درسی است که ظاهراً امثال ایشان از گذشته تاریخی یکصدساله جنبش آزادیخواهی و مردمسالاری گرفته اند!

### تحریم انتخابات

نتیجه طبیعی که امیرخسروی از همه این مقدمات می گیرد آن است که باید انتخابات مجلس هفتم را از هم اکنون تحریم کرد. وی تا آنجا پیش می رود که خواهان پیوستن جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به اپوزیسیون بیرون از حاکمیت می شود و با اشاره به این دو شکل سیاسی می نویسد:

" آیا وقت آن نرسیده است که این احزاب تکلیف خود را روشن بکنند و بدون فوت وقت، با تحلیل اوضاع و بن بست کنونی با اعلام انصراف از شرکت در انتخابات صریحاً خود را در طیف اپوزیسیون بیرون از حاکمیت قرار بدهند؟"

امیرخسروی توضیح نمی دهد به چه دلیل، اگر گروهی انتخابات را تحریم کرد در طیف اپوزیسیون خارج از

بدنبال اهدای جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی حقوقدان و فعال حقوق بشر در ایران، رادیوایران گفتگویی با سردبیر راه توده پیرامون انگیزه های اهدای این جایزه به ایشان و بازتاب آن در حاکمیت ایران انجام داد، که همان زمان پخش شد. ادامه این گفتگو که در آن مسائل پس از بازگشت خانم عبادی به کشور و سپس شرکت وی در مراسم دریافت جایزه صلح نوبل مطرح شد، با فاصله چند هفته بعد انجام شد و به همین دلیل پاره ای رویدادهای مربوط به انتخابات مجلس هفتم نیز در آن عنوان گردید. این دو مصاحبه را که یکجا پیاده و با توجه به مسائل روز در ایران تنظیم کرده ایم که در زیر می خوانید:

## خطرناکترین جناح

### با کفن امریکائی، شعار ضد امریکائی می دهد!

**منش و روش خانم عبادی نشان داد که ایشان ماهی اقیانوس موج داخل کشور است و در آن می خواهد شنا کند، نه در مهاجرت و رویاهای خارج از کشور!**

آنها که خواب حکومت سپاهی و کودتای پارلمانی را در سر می پروراند، عملاً زمینه تبدیل ایران به افغانستان و در بهترین حالت "پاکستان" را فراهم می آورند. ظاهراً رهبر جمهوری اسلامی با فرستادن فرماندهان مطیع خودش به مجلس چنین نقشه‌ای را دارد. حکومتی مقتدر از نوع طالبان و یا "پول پت" در کامبوج. حضور فلان فرمانده سپاه در مجلس مسئله ساز نیست، مسئله ساز وقتی است که شقی ترین و مسئله دارترین فرماندهان را که دستشان به انواع جنایات و توطئه‌ها آلوده است می خواهند به مجلس بفرستند.

نیستم که شنوندگان شما تصور کرده‌اند. دیگرانی هم حتما هستند که خوب عنوان انتخاب می کنند، خوب می بینند حوادث ایران را و خوب هم می نویسند. از جمله در همین سایت پیک نت که اشاره کردید من مطالب و عناوین بسیار جالبی را گاه دیده‌ام، که بسیار حرفه‌ای انتخاب شده است.

خب؛ پس از این توضیح برویم بر سر اصل موضوعی که شما طرح کردید. یعنی خانم عبادی، جایزه صلح نوبل، مسئله حقوق بشر در ایران، نقش خانم عبادی از این پس در ایران و جهان و برخوردهائی که با ایشان و جایزه‌ای که به ایشان تعلق گرفته می شود.

ابتدا و از همان لحظه ای که اعلام شد خانم عبادی برنده جایزه صلح نوبل شده، تا این لحظه که من با شما صحبت می کنم، دو نوع برخورد و دو نوع بینش نسبت به این جایزه و نسبت به دریافت‌کننده ایرانی آن شده و می شود. هم در داخل و هم در خارج.

اما، پیش از پرداختن به این دو نوع نگرش و برخورد، من می‌خواهم خدمت شما و شنوندگان شما یک نکته مهمی را یادآوری کنم و آن اینکه این رویداد، یعنی اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی و استقبالی که از ایشان هنگام ورود به ایران شد و دعوت‌هائی که از ایشان برای شرکت در مراسم متعدد می شود، پیش از هر چیز این را به ما و بویژه به آنها که معتقد هستند و یا بودند جنبش مردم فروکش کرده و از نفس افتاده نشان داد و آن، استقبالی است که از خانم عبادی در ایران شده و ادامه دارد. ابتدا استقبال در فرودگاه مهرآباد که بدون هیچ نوع هماهنگی و حتی با کارشکنی تلویزیون و جلوگیری از انتشار خبر بازگشت ایشان به کشور صورت گرفت. یعنی مردم و بویژه جوانان بطور خودجوش رفتند به فرودگاه مهرآباد به استقبال ایشان. شمار این جمعیت را هم بین ۳۰ تا یکصد هزار نفر همان موقع تخمین زدند. این رویداد باید به ما نشان

**خدابخشیان** - حقوق بشر برای جمهوری اسلامی حساس‌تر از میب هسته‌ای شده، قطعنامه سازمان ملل در باره نقض این حقوق در ایران را خیلی‌ها ادامه اهدای جایزه صلح نوبل به خانم شیرین عبادی می‌دانند. واکنش‌ها نسبت به خانم عبادی هم که فعلاً در حد حمله و ضرب و شتم او خودش را دارد نشان می‌دهد بخشی از پرونده نقض حقوق بشر در ایران است. من یادم هست، روزی که خانم عبادی از پاریس به طرف تهران پرواز کرد در سایت "پیک نت" یک عنوانی بود با این مضمون "پرواز حقوق بشر به ایران". ما در اینجا این برداشت را داشتیم که این تیتزر باید از آن شما باشد. واقعا خانم عبادی پرواز حقوق بشر به ایران کرد؟ رفت که جلوی نقض حقوق بشر را در ایران بگیرد؟ ما متأسفانه در دوران اهدای جایزه صلح به خانم عبادی به دلیل درگیر بودن رادیو با فراخوان جمع آوری پول نتوانستیم به سراغ شما بیایم. اما فکر نمی‌کنم برای شنیدن نظرات شما که اغلب متفاوت با نظراتی است که می‌شنویم هنوز دیر شده باشد.

**راه توده** - با تشکر از شما و حوصله شنوندگان شما. قبل از شروع صحبت، چون اشاره کردید که شما و برخی شنوندگانتان درباره آن عنوان در سایت پیک نت چنان برداشتی را کرده‌اید که گفتید، لازم می‌دانم این توضیح را بدهم. من هم مثل شما و دیگرانی که به مسائل ایران علاقمند هستند در طول روز به اینترنت مراجعه می‌کنم و سایت‌های مختلفی را می‌خوانم و مقایسه هم می‌کنم. اتفاقاً یکی از سایت‌هایی که می‌خوانم و به آن علاقمند هم هستم همین سایت "پیک نت" است، که شاید نخستین روزنامه اینترنتی در خارج از کشور باشد. این عنوان را من هم در آن سایت خواندم و همانطور که شما گفتید جالب و با مضمونی هم بود، اما قرار نیست هر عنوان خوب و یا هر تحلیل و ارزیابی خوب و خواندنی که هر جا پیدا کردیم آن را به حساب من بگذارند و یا بگذارید. بنده آنقدرها هم هنرمند

شده که این دیگر بهترین حالت است، زیرا مردم فوراً فهمیدند مخالفان صلح نوبل همان عاملین و آمرین قتل‌های زنجیره‌ای اند. اینها علیه صلح نوبل خانم عبادی خیلی دست و پا زدند، اما خنده دارترین این تلاش‌ها و مخالفت‌ها، آن استقبالی بود که از سعید و سهیل در فرودگاه مهرآباد کردند.

### سعید و سهیل لایق نوبل!

شما و شنوندگانتان حتماً بخاطر دارید که پس از اشغال بغداد و نجف توسط آمریکا و در ماجرای ترور فرزند آیت‌الله خوئی در نجف، چند خبرنگار و تصویربردار سیمای جمهوری اسلامی ایران هم دستگیر شدند. اینها باتهام جاسوسی و عملیات تروریستی بازداشت شدند، اما از آنجا که زیرپوشش فیلمبردار تلویزیون به عراق رفته بودند، همین طیف حسین شریعتمداری و علی لاریجانی و سیمای جمهوری اسلامی شروع کردند به این ادعا که خبرنگاران سیمای جمهوری اسلامی در عراق دستگیر شده‌اند. بعد هم در نماز جمعه تهران آیت‌الله جنتی برای آنها سنگ تمام گذاشت. آنقدر این تبلیغات را ادامه دادند تا بالاخره فرماندار امریکائی عراق اعلام کرد اینها خبرنگار و فیلمبردار نبودند و باتهام جاسوسی دستگیر شده‌اند و پرونده آنها هم تحویل انگلستان شده است. از این مرحله به بعد تهران سکوت کرد، چون ظاهراً آنها اعتراضاتی هم کرده بودند و مجموعه این اطلاعات از طرف امریکا که با ایران مناسبات ندارد در اختیار انگلستان که مناسبات همه جانبه با ایران دارد قرار گرفته بود و آنها هم به تهران اطلاع داده بودند. از این به بعد چانه زنی و معاملات پشت پرده شروع شد، تا اینکه بالاخره در یک پرتکل **مبادله، در برابر تحویل چند تن از دانه درشت‌های القاعده به امریکا**، هادی سلیمان‌پور سفیر ایران در آرژانتین که در لندن به اتهام انفجار مرکز همیاری یهودیان بازداشت شده بود و دو باصطلاح فیلمبردار سیمای جمهوری اسلامی آزاد شدند و به تهران برگردانده شدند. این ماجرا چند هفته پس از اعلام اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی مربوط می‌شود. در روز بازگشت این دو باصطلاح مستند ساز تلویزیونی، لباس شخصی‌ها، گروه‌های فشار و بسیجی‌هایی که فرماندهانشان بعنوان مستند ساز در عراق بازداشت شده و حالا به ایران برگردانده شده بودند به تقلید از مردمی که به استقبال خانم عبادی رفته بودند، بطرف فرودگاه مهرآباد راه افتادند. از همه جالب تر شعاری بود که اینها می‌دادند و سیمای جمهوری اسلامی که تا حالا با اصل جایزه صلح نوبل مخالفت کرده بود و در ماجرای استقبال از خانم عبادی فیلمبرداری (غیر از فیلمبرداران امنیتی برای آرشیو سازمان امنیت موازی) به فرودگاه نفرستاده بودند، حالا بیشترین پوشش خبری و تصویری را به این استقبال دادند. این دو نام یکی شان "سهیل" است ظاهراً و نام دیگری "سعید" و آن هم ظاهراً! دارو دسته‌های گروه فشار با شعار "سعید و سهیل- لایق صلح نوبل" رفتند فرودگاه مهرآباد. بعد هم رهبر جمهوری اسلامی که کمتر از بارگاه خودش خارج می‌شود، به استقبال این دو که بلافاصله از فرودگاه به بیت رهبری برده شده بودند رفت و آنها را بوسید. حالا اینها چه دسته‌گلی به سرملت و مردم زده بودند و دارای چه وزن و اعتباری بودند که رهبر در حیاط بیت بوسه بارانشان کرد، شما خودتان حدس بزنید.

داده باشد که مردم ایران منتظر فرصت برای نشان دادن عزمشان برای تغییرات و استقبال از آن چیزی هستند که می‌خواهند. این رویداد همچنین به ما نشان داد که مردم از دعوت‌های هیجانی و آشوب طلبانه که هزینه‌های سنگینی هم می‌تواند برایشان داشته باشد استقبال نمی‌کنند، اما آنجا که بصورت مسالمت‌آمیز و در حد حمایت از یک اندیشه و یک شخصیت بعنوان نماینده آن اندیشه است، حاضرند به حرکت دربیایند که دیدیم به حرکت در آمدند. درحالیکه، در گذشته دیدیم که همین مردم به انواع فراخوان‌ها از رادیوهای خارج کشور برای به خیابان آمدن مردم پاسخ ندادند. ما میدوایم درس‌های لازم از هر رویدادی گرفته شود. به این ترتیب، ما باز هم بر همان نظر همیشگی خودمان تاکید می‌کنیم که تا وقتی مردم به خواست‌های اقتصادی و سیاسی خود در ایران نرسند، جنبشی که برای دست یابی به این خواست‌ها شروع شده خاتمه نمی‌یابد، مگر با به خون کشیدن گسترده آن، که تازه ما معتقدیم در آن صورت نیز به بهانه پاسخگوئی به این خواست‌ها و وعده تحقق مستبدانه آنها کسانی دست چنین سرکوب خونینی خواهند زد و این خود تازه در خودش تضادهای جدیدی را همراه دارد. یعنی تحقق خواست‌های اقتصادی مردم که از سوی چنان حکومتی ناممکن است. یعنی باز هم مسئله بحران عمومی در جامعه ایران و جنبش گسترده مردم ایران برای دگرگونی مطرح باقی می‌ماند. بنابراین، ما تا وقتی تضاد مردم با حاکمیت وجود دارد و این تضاد در هر فرصت و مقطعی خود را نشان می‌دهد، با مدعیان پایان جنبش، شکست جنبش، بن‌بست جنبش و از این نوع تعبیرها نخواهیم شد. قبل از آنکه مسئله خانم عبادی مطرح باشد، این مسئله اساسی مطرح است، یعنی وجود جنبش و جستجوی فرصت برای نشان دادن آن. حالا، تحسن شد با تحسن، انتخابات شد با انتخابات، تظاهرات شد با تظاهرات، رفتار مردم با رفتار مردم... بهر حال مردم دنبال فرصت‌های ممکن، با در نظر گرفتن شرایط هستند. این جامعه تحول می‌خواهد. حتی مخالفان تحول هم وقتی همچنان بر تحرک‌ها و تکاپوهای خودشان می‌افزایند، عملاً یعنی جنبشی هست که آنها در مقابلش مقاومت می‌کنند.

حالا برویم بر سر آن دو نوع برخوردی که با اهدای جایزه صلح نوبل نسبت به خانم عبادی شده و قطعاً در آینده هم به اشکال مختلف ادامه خواهد یافت.

یک نگاه، همان نگاهی است که از ابتدای اعلام اهدای جایزه صلح نوبل به خانم عبادی در میان مخالفان اصلاحات در داخل کشور بوجود آمد؛ یعنی همان‌ها که از هر رویدادی که بوی بسته شدن دفتر آنها در حاکمیت بیاید وحشت زده می‌شوند و بقول معروف از هر طناب سفید و سیاهی می‌ترسند. اینها شروع کردند به اینکه اهدای جایزه به خانم عبادی یک توطئه است و این توطئه هم زیر سر امریکا و اروپاست. این نگاه همچنان ادامه دارد و حالا از سطح مقالات حسین شریعتمداری در کیهان علیه جایزه صلح نوبل، تبدیل شده است به حملات گروه‌های فشار و گروه‌های ضربت سپاه پاسداران به ایشان در دانشگاه الزهراء، و البته زیر چادر مشکی اینبار!

این البته تبلیغات ارزانی است که مردم به آن اهمیتی هم نمی‌دهند، مخصوصاً حالا که با تعرض به ایشان هم همراه

می گویند خود مردم می دانند. خب، تکلیف و نقش شما در این وسط چیست؟ آگاهی را هم که به مردم همان ها داده اند که در همین جمهوری اسلامی از جانشان مایه گذاشته اند و کار کرده اند، آنچنان که مردم را به همان مرزهای ادعائی شما رسانده اند.

باز هم برگردیم بر سر موضوع خانم عبادی، زیرا این مسائل خودش یک داستان جداگانه و پردرد است.

می خواستم بگویم انتظاراتی که از خانم عبادی وجود دارد، انتظارات تخیلی و رویائی است که در باره خاتمی هم داشت و به آن دامن زدند. خانم عبادی نقش معینی می تواند ایفاء کند که دارد می کند، همچنان که آقای خاتمی می توانست نقش معینی ایفاء کند که کرد و می کند. آقای زرافشان می توانست نقشی ایفاء بکند که دارد می کند و دیگران و دیگران. به این ترتیب و از نظر ما، مجموعه ماشین اصلاحات باید حرکت کند و خانم عبادی هم حتما یکی از سرنشینان این ماشین است؛ اما حتما و قطعاً ایشان یگانه راننده این ماشین نیست، زیرا ما نمی دانیم فردا چه خواهد شد، بعد از خانم عبادی چه تحولاتی شکل خواهد گرفت، از کنار خانم عبادی یا کنار جایزه صلح نوبل چه امکاناتی فراهم خواهد شد. جامعه در حال تحول است و کسانی می توانند نقش های معینی در ادامه حرکت ماشین اصلاحات برعهده بگیرند. این ماشین هم راه طولانی را درپیش دارد، که امیدواریم مجبور نشود از دشت مین گذاری شده عبور کند. فعلاً خانم عبادی را در چارچوب همین نقشی که برعهده دارد ببینیم، همین نقشی که می گوید می خواهد وکیل پرونده زهرا کاظمی شود و یا از دکتر ابراهیم یزدی در دادگاه آینده اش دفاع کند.

حالا ببینیم خود ایشان چه نقشی دارد و چه می گوید. محض اینکه ایشان رسید به ایران انواع انتظارات از ایشان بود. از اینکه برود یکباره انقلاب سوسیالیستی بکند، از اینکه هنگام ورود به فرودگاه مهرآباد جلوی دهانش را با پارچه ببندد که نشان بدهد در ایران آزادی بیان نیست و یا اینکه یکباره برود حرف های امریکا در منطقه را بزند. ایشان اینطور عمل نکرد. ایشان بازگشت به تهران و قطعاً پس از مراسم دریافت جایزه نیز وقتی به ایران برگردد از همان اصلاحاتی دفاع کرده و دفاع خواهد کرد که محمد خاتمی در سال ۷۶ گفته بود و در این شش سال شاهدیم که از دهان کسانی در درون حاکمیت و یا حتی بیرون از حاکمیت بیرون می آید. همان حرف هائی که در جریان مراسم سالگرد زنده یاد صفرقهرمانی و در خانه او از دهان آقای عموی بعنوان قدیمی ترین زندانی سیاسی ایران تحت عنون ضرورت دمکراسی، آزادی ها، همکاری و همیاری ملی برای رسیدن به اهداف اصلاحات، ضرورت حرکت گام به گام، اما یکپارچه و متحد بیرون آمد و در مراسم سالگرد قتل فروهرها و یا دو عضو شهید راه احیای کانون نویسندگان ایران زنده یادان پیونده و مختاری از دهان سخنرانان عضو کانون نویسندگان بیرون آمد. همه اینها سازهای یک ارکستراند و ما باید این را خوب بخاطر بسپاریم. خانم عبادی هم همین ها را در ایران می گوید و آن تندروی که از ایشان انتظار داشتند را مرتکب نشد و چنین شخصیتی هم نیست. موضع گیری های او در داخل کشور نشان داد که ایشان ماهی است در آن دریا و در آنجا می خواهد شنا کند و در نتیجه در

خلاصه این سعید و سهیل نوبلی را هم خواستند مقابل خانم عبادی علم کنند.

بهرحال، می خواستم بگویم در داخل چه جریانی با صلح نوبل و اساساً با حقوق بشر و خانم عبادی مسئله دارد و می ترسد خانم عبادی تبدیل به یک پرچم بشود. این که ایشان چنین خواهد شد یا نخواهد نشد بحث ما نیست، زیرا در جامعه ایران باید در انتظار تحولات بسیاری بود. آنچه که مربوط به خانم عبادی می شود، آنست که ایشان دارای سابقه مشخصی در امر وکالت و حقوق بشر در ایران است و شناختی هم که از ایشان تا این لحظه وجود دارد اینست که انسانی است اصولی که نوسان سیاسی ندارد و روی یک خط مشخصی از واقع بینی حرکت می کند.

**نگاه دوم**، یک نگاه چپ نمائی است که عمدتاً در خارج از کشور وجود دارد و دیدیم که در جریان شرکت خانم عبادی در نروژ برای گرفتن جایزه صلح نوبل هم خودش را نشان داد. همان جریانی که اوج شاهکارش برهم زدن کنفرانس برلین و تبعات آن است. یعنی همان ها که حداقل بخشی از این ماجرای کمونیست کارگری اند و زیر شعارهای چپ و مثلاً کمونیستی همان روش ها و سیاست هائی را در خارج از کشور دنبال می کنند که انصار حزب الله با شعارهای مذهبی در داخل کشور دنبال می کنند. من پیشتر هم در باره این ماجرا فکر می کنم در گفتگو هائی که با هم در ارتباط با کنفرانس برلین داشتیم اشاره کرده ام. از نظر ما یک سر این ماجرا آفرینی ها به سعید امامی و همین وزارت اطلاعات موازی بر می گردد. ما متأسفیم که ممکن است این سخنان و نظرات خوش آیند برخی ها در این سازمان های مهاجرت زده نباشد، اما اجازه بدهید آینده نشان بدهد ما چه گفتیم و حقیقت چگونه مانند ماه از زیر ابر بیرون آمد. شما این ماجرای توابع سازی در زندان اوین توسط همین حسین شریعتمداری و همکار و معاون اولش حسن شایانفر در کیهان را آسان نگیرید. آنها در دهه ۶۰ خیلی بهره چینی ها برای دهه ۷۰ در خارج از کشور کردند. چون بحث ما این ماجرا نیست، فکر می کنم به اصل موضوع اگر برگردیم بهتر باشد.

این نگاه چپ نما، مثل زمانی که خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده بود و همه دگرگونی ها را از او می خواست و عملاً جناح راست و رهبر را که صاحب قدرت و اختیارات واقعی بودند زیر سایه قرار داد و مهاجرت برای مدتی به گمراهی کشید، این بار هم پروژکتور قرمزش را روی خانم عبادی روشن کرد. حالا دیگر خانم عبادی باید در باره قتل عام زندانیان سیاسی هم پاسخ می داد، درباره حقوق کارگران هم ایشان باید توضیح می داد، درباره بیکاری هم ایشان پاسخگو بود و حتی انقلاب سوسیالیستی را هم ایشان باید می کرد. این بازی لوس و تکراری همچنان هم ادامه دارد. اینها در عمل تقویت کننده آن تزهائی هم هستند که معتقد است "هیچ کاری در جامعه ایران نمی شود کرد، چون ولی فقیه هست". و اتفاقاً این هم یعنی تقویت انفعالی که اکنون بصورت فاجعه آمیز شاهدش هستیم. خلاصه مثل حمام عمومی آب روی دوش هم می ریزند و دوست یابی می کنند. یک گروهی هم وقتی می گوئیم حالا که نمی شود کار کرد تا ولی فقیه هست، چه باید کرد؟ می گویند باید سازمان داد. می گوئیم چطوری؟

استوار است. افرادی که در این سالها هر کدام در مقطعی نقش مهمی در آگاهی مردم بازی کردند و همه آنها در اذهان عمومی مردم باقی مانده اند. همه آنها با هم صاحب قدرت اند و اکنون خانم عبادی هم به آن ها اضافه شده است. اینها اساسی ترین وجوه تفاوت جامعه ما با جوامعی است که شما از آنها نام بردید. این که جبهه مشارکت، حاکمیت و از همه مهمتر، مردم ایران از خانم عبادی چگونه در امر پیشبرد اصلاحات و مقابله با جناح راست جمهوری اسلامی استفاده کنند، بر می گردد به همین شرایط ویژه ایران که با لهستان و اتحاد شوروی و یا فلان کشور آسیای دور فرق می کند. ما باید منتظر بمانیم و ببینیم خانم عبادی چگونه در این دریای موج شنا می کند، چگونه ارتباطش با مردم برقرار می شود، مردم ایران تا چه میزان ایشان و نظراتش را خواهند شناخت و خواهند پذیرفت و حوادث چه نقشی ایفاء می کند. تا اینجا می که ما اکنون با هم صحبت می کنیم، خانم عبادی از هیجاناتی که بصورت مقطعی می خواستند برایش بوجود آورند فاصله گرفته، بسیار دقیق و با شناخت کامل از حاکمیت و جناح بندی های آن، با بهره گیری از ۲۵ سال تکاندنده جامعه ایران حرکت کرده است، که تبلور این آگاهی و هوشیاری را شما در سخنرانی ایشان در مراسم اهدای جایزه صلح نوبل شاهد شدید.

شما دیدید در جریان فشاری که به ایشان می آوردند تا در برابر محمد خاتمی به دلیل حمایت مشروطی که از جایزه صلح نوبل و ایشان- زیر فشار قطعی و بدون تردید جناح راست- موضع منفی بگیرد و بارها خبرنگاران خارجی در همین ارتباط از او سؤال کردند، ایشان با شناخت اوضاع ایران و فشارهایی که بر خاتمی وارد می آید از اتخاذ چنین موضعی پرهیز کرد. یا، آن حضور در مجلس و حمایت قاطعی که از نقش تاریخی مجلس ششم کرده و اعلام داشت: «در تاریخ ایران از مشروطه تاکنون ایران چنین مجلس مردمی نداشته است و من دست نمایندگان این مجلس را می بوسم!» اینها حرف های احساساتی و مقطعی نیست و نان به نرخ روز خوردن هم نیست. دفاعی اینگونه ستایش آمیز از مجلسی که مخالفان اصلاحات از هر طرف چنگ به آن می اندازند، با توجه به وزن و اعتبار جهانی که خانم عبادی دارد حرف مهم و پیام مهمی برای ایران و جهان است. آن کشورها و قدرت هائی که هوشیارانه به اوضاع ایران نگاه می کنند معنی و پیام نهفته در این ستایش و ارزیابی خانم عبادی را می فهمند. اتفاقا بسیاری از مخالفان جنبش و دشمنان اصلاحات و آزادی در ایران هم این را متوجه می شوند، درد اینست که بسیاری از نیروهای مدعی چپ و رادیکالیسم خارج کشور این را متوجه نشده و نمی شوند. شما اگر تردید در باره این ارزیابی ما پیرامون نقش تجمع نیروها، نقش مجلس کنونی و نقش شخصیت های متعدد حاضر در صحنه تحولات مثبت ایران دارید، نگاهی بیاندازید به ارزیابی های منفی و مخربی که از همین مجلس در مهاجرت می شود و از رادیوها و تلویزیون های فارسی زبان هم تبلیغ می شود و به سهم خود با مخالفان تحولات در حاکمیت همسوئی کرده و در منفعل ساختن مردم هم نقش ایفاء کرده و می کنند.

چارچوب شرایط و موقعیتی که در داخل کشور هست حرکت می کند، نه چارچوبی که کنفرانس برلینی ها و اولترا چپ نماها می خواهند برایش تعیین کنند و قطعاً هم این راهگشا تر است و ما هم قاطعانه از آن حمایت می کنیم و موافق آن هستیم.

**خدا بخشیان** - معمولاً در خیلی از کشورها، جایزه صلح نوبل وقتی به کسی داده می شود، آن شخص تبدیل به رهبر آینده آن کشور می شود و یا نقش مهمی برای تغییرات در آن کشور بازی می کند. ما لخ و السا را در برابر خودمان داریم، پرفسور ساخاروف را داریم. شما چنین نقشی را برای خانم شیرین عبادی حدس می زنید؟ خیلی ها بیم دارند که مشارکتی ها ایشان را پرچم خودشان کنند.

**راه توده** - ببینید! اینکه در کشورهای دیگر، شخصیت هائی که شما از آنها بعنوان برندگان صلح نوبل یاد کردید در چه وضع و موقعیتی بودند و این شخصیت ها چه نقشی توانستند بازی کنند، مربوط به همان کشورها و همان موقعیت هاست. هر کشوری و هر ملتی شرایط ویژه خودش را دارد. مثلاً در کشوری مثل لهستان آقای لخ و السا توانست نقش مهمی ایفاء کند، حالا این نقش علیه منافع لهستان بود و فریب مردم بود و یا نبود کاری نداریم؛ و یا در اتحاد شوروی ساخاروف چه نقشی توانست برای یک دوره ایفاء کند و بعد هم پشیمان است و یا نیست، باز به این هم کاری نداریم. ما درباره کشور خودمان می خواهیم صحبت کنیم و تفاوت موقعیت آن را با کشورهای دیگر در اینجا تشریح کنیم.

واقعیت اینست که وقتی جایزه نوبل را به شخصیت های مورد اشاره شما در آن کشورها داده شد، اساساً جنبشی نظیر جنبشی که اکنون در کشور ما جریان دارد، در آن کشورها وجود نداشته است و به همین دلیل فردپرستی و پرچم شدن یک شخصیت می توانست و واقعا هم توانست در غیاب شخصیت های دیگر، احزاب متنوع و جامعه در حال جوشش نقش ایفا کند. اما، کشور ما در حال حاضر چنین وضعیتی را ندارد. همین امروز اگر فرصت پیدا شود، چهار کابینه بکلی جدید می تواند در ایران تشکیل شود. شخصیت های مختلفی در صحنه سیاسی ایران حضور دارند، مردم ما کاملاً سیاسی اند، در هر محفل و مجمعی مردم درباره سیاست و حاکمیت بی پروا صحبت می کنند، ما یک انقلاب و یک خیزش اصلاحی را در سبب تحولات جامعه خودمان داریم. خلاصه اینکه حرکت در جامعه ما وجود دارد، حرکت در دانشگاه وجود دارد، در مطبوعات وجود دارد، در مجلس وجود دارد، در دولت وجود دارد، در اتوبوس و تاکسی و در هر یک از مراسم سنتی و کهن ایران وجود دارد. یک چنین جامعه بیدار، آگاه و مهاجمی با جوامعی که شما اسم بردید تفاوت دارد. شاید در لهستان یک لخ و السا توانست پرچم شود، اما در جامعه ایران هر هفته و روز ممکن است یک چهره تازه و مردمی وارد میدان شود و به دیگران ببیوندد و اتفاقاً استواری حرکت و پویائی جنبش ایران در همین است. یعنی که به یک آقای خاتمی، یا یک اکبرگنجی، یا یک عباس عبدی، یا یک عبدالله نوری و یا آیت الله منتظری و یا آیت الله طاهری و اسامی دیگری که من می توانم مانند ناصر زرافشان و دیگران و دیگران همینطور برای شما بشمارم متکی نیست، بلکه به همه آنها متکی و

**خدابخشیان** - عده ای معتقدند مجلس کنونی، مجلسی فرمایشی است و خیلی ها انتظار داشتند او انتخابات آینده راهم تحریم می‌کرد.

**راه توده** - در این رابطه هم باز دو گروه اینطور نظرها را مطرح می‌کنند. یک گروه اولترا چپ نما و یک گروه هم از بازماندگان نظام گذشته ایران. ابتدا خدمت شما و شنوندگانتان بگویم که این مجلس نتیجه توازن کنونی قوا و نیرو در جامعه ایران است، همانطور که مجلس آینده ناشی از توازن نیروهای اجتماعی در صحنه سیاسی کشور خواهد بود و به همین دلیل هم کنار کشیدن مردم از صحنه انتخابات و فشار نیآوردن به حاکمیت برای گشایش فضای انتخاباتی عملاً توازن را می‌تواند به نفع آن گروه مقابل سنگین تر کند. اولتراچپ نماها هم که بی‌نیاز از توصیف اند ماشاء الله. اگر یک روز و روزگاری قرار شد در باره حوادث سالهای اول جمهوری اسلامی صحبت کنیم، آنجا اخبار آن زمان را مروری خواهیم کرد تا مشخص شود همین چپ نمائی ها و ماجراجوئی ها چگونه به سود جناح راست و ارتجاع مذهبی تمام شد. همان ها که می‌خواستند جمهوری "آمل" درست کنند. همان چپ نمائی ها اکنون هم به سود جناح راست جمهوری اسلامی تمام می‌شود. بحث تحریم انتخابات هم، حداقل در شرایط کنونی مطرح نیست، مگر حوادث و رویدادهای جدی دیگری در ایران و جهان اتفاق بیفتد. من همینجا می‌خواهم بگویم مسائل منطقه، مسائل جهان، حضور و یا عدم حضور مردم در صحنه انتخابات و تضعیف و یا تقویت طرفداران اصلاحات در داخل حاکمیت همه اینها به نوعی تاثیر گذار روی نتیجه انتخابات آینده خواهد بود. همچنان که همین مسائل روی نتیجه انتخابات ششم تاثیر گذاشت. کسانی که از حالا برای جامعه متحول و پرحادثه ایران اعلام تحریم انتخابات می‌کنند و حتی **اعلامیه** هم می‌دهند، به نظر ما هنوز نتوانسته اند واقعیات جنبش ایران و بحران حاکمیت آن را درک کنند. جامعه ای که هفته آینده آن معلوم نیست چگونه خواهد بود، جامعه ای که تا یک هفته قبل از اعلام برنده جایزه صلح نوبل خیلی‌ها فکر می‌کردند پاپ و یا حتی آعاجری برنده آن خواهد بود و یکباره با برنده شدن خانم عبادی همه شوکه شدند؛ برای این جامعه اعلام تحریم انتخابات، آنهم برای چند ماه آینده مقداری ناشی از بی‌خبری است. ضمن آنکه تحریم انتخابات عموماً نیازمند یک رهبری واحد در یک شرایط مشخص بین‌المللی است که بتواند یک عظم ملی را بوجود آورد، نه آنکه عده زیادی خانه نشین شوند و عده ای هم بهر دلیل بروند رای بدهند و حکومت هم کار خودش را بکند. اگر یک روزی، حتی در باره همین انتخابات ما با چنین شرایطی روبرو شدیم، خب، می‌توان به تحریم بصورت جدی فکر کرد و حتی به آن پیوست و در آن چارچوب فعال هم شد، اما از حالا اعلام تحریم و تشویق خانه نشینی مردم و میدان را برای رقیب خالی گذاشتن کار عاقلانه ای نیست و آب ریختن به آسیاب طرف مقابل است. کسانی که از تحریم صحبت می‌کنند باید بخاطر داشته باشند که در ایران، مسئله مذهبی و تحریک احساسات مذهبی برای شکستن این نوع تحریم ها جدی است، مگر آنکه بخشی از روحانیون و نیروهای مذهبی خودشان پیشتاز تحریم شوند. اتفاقاً این از تفاوت‌های جامعه ایران با جوامع دیگر است، ویژگی که باید به آن توجه داشت. مسئله تقلید مذهبی،

وظیفه شرعی و این نوع مسائل در شهرهای کوچک و روستاها بویژه همچنان تعیین کننده است. ما باید کاری کنیم که جامعه فشار بیاورد انتخابات را باز کند نه آنکه برود در خانه.

ما واقعا دلمان می‌خواهد از این کسانی که امروز علیه این مجلس از مهاجرت تبلیغ می‌کنند و آن را فرمایشی اعلام می‌کنند سؤال کنیم و توصیه کنیم که ابتدا مروری به مجلس های دوران شاه بیاندازید، ماجرای انتخابات مجلس هفدهم را مرور کنند که مصدق با رفراندوم آن را توانست منحل کند. آن مجالس از این مجلس بهتر بود؟ و یا اصلاً قابل مقایسه است؟ بنظر ما حتی مجلس ششم با ۵ مجلس گذشته جمهوری اسلامی هم قابل مقایسه نیست که این البته بدلیل تاثیری است که تحولات جامعه و جنبش مردم روی آن گذاشته است. به این منتقدین ما می‌توانیم حوادث دیگری را هم یادآور شویم تا فکر نکنند تاریخ فراموش شده است. من همین چند شب پیش یک فیلمی از زندگی فروغ را می‌دیدم که اتفاقاً فکر می‌کنم در امریکا هم تکثیر و یا تکه هائی به آن اضافه شده باشد. در این فیلم که در بخش مربوط به حضور فروغ فرخزاد در استودیو فیلمبرداری ابراهیم گلستان خیلی هم جالب و دیدنی است، یک افسر شهربانی دهه ۴۰ خاطره جالبی را تعریف می‌کند که من تا شنیدم به مقایسه آن با ماجرا کشته شدن زهرا کاظمی در بازداشتگاه اوین و در زیر دست دادستان تهران و بازپرس هایش افتادم. این افسر شهربانی که در کتابخانه اش با فیلمبردار مصاحبه می‌کند و نشان می‌دهد اهل مطالعه و تاریخ است تعریف می‌کند که در تظاهرات دانشجویی سال ۴۲ یا ۴۳، پس از اینکه واحدهای ارتش و پلیس به دانشگاه حمله می‌کنند و عده ای را می‌گیرند، در میان آنها فروغ هم بوده که خودش را به مقابل دانشگاه تهران رسانده بوده است. این افسر شهربانی که با پدر فروغ که اتفاقاً او هم نظامی بود و خیلی ها او را می‌شناخته اند وقتی به کلانتری می‌آید فروغ را می‌شناسد. می‌بیند که سرش را کوبیده اند به حوض حیاط کلانتری و او کنار حوض کلانتری مثل نعش روی زمین پهن است. افسر شهربانی می‌گوید که من فوراً او را شناختم و خیلی تلاش کردم تا فروغ را هوش آورده و هر طور شده از کلانتری بیرونش کنم تا صبح همراه زنان دیگر (آن کاره هائی که شب دستگیر شده بودند) به زندان زنان منتقل نشود.

از این آقایان منتقد دو آتسه‌ای که حالا از پشت میکرفن‌های رادیوئی فریاد می‌کشند باید پرسید: فقط مرتضوی سر زهرا کاظمی را در سلول زندان به تخت و یا پله محوطه کوبید؟ این سرود را پیشینیان یاد این آقایان ندادند؟ لاقلاً امروز و به همت جنبش مردم و طرفداران اصلاحات می‌توان گریبان مرتضوی را در مجلس گرفت و از او پرسید چرا زهرا کاظمی را کشتی؟ آیا در مجلس آن سال ها هم کسی جرات کرد بپرسد سر شاعره مملکت را کی و چرا کوبید به کنار حوض سیمانی حیاط کلانتری؟ امروز این مجلس پشت اکبرگنجی ایستاده و خواهان آزادی اوست و کمسیون اصل ۹۰ آن گزارش زندان هاشم آعاجری را تهیه می‌کند و گزارش قتل زهرا کاظمی را از پشت میکرفن می‌خواند، دیروز تاریخی و یا فردای آن شبی که دادگاه گلسرخی از تلویزیون پخش شد و مردم شوکه شدند، کسی در مجلس آن زمان پرسید جرم این شاعر چیست و طبق

دانشگاه‌های ایران در اختیار دختران و زنان دانشجویست. آنها هم حتما از این زاویه به خانم عبادی نگاه می‌کنند و پروژکتورهایشان روی ایشان روشن است. حالا و با این موقعیت و شرایط است که باید دید خانم عبادی چگونه حرکت می‌کند تا در دراز مدت بتواند در جامعه ایران فعالیت کند، نه مقطعی و ضربه‌ای و زودگذر. این آن نکته مهمی است که اغلب چپ‌نماها و کسانی که با احساس‌شان با مسائل ایران روبرو می‌شوند فراموش می‌کنند و یا آن را درک نمی‌کنند.

امروز قدرت جنبش و قدرت طرفداران اصلاحات در تجمع و تمرکز آنها و پشت دادن به یکدیگر است نه در موضع‌گیری علیه هم و رقابت با هم. ارزش سیاسی خانم عبادی در درک همین نکته است. اینکه بلافاصله پس از بازگشت به کشور رفت به درون همان رودخانه‌ای که مجموعه اصلاح‌طلبان و طرفداران تحولات در جمهوری اسلامی در آن شنا می‌کنند. داخل صف آنها شد و آن صف را تقویت کرد و خود هم تقویت شد. آن تعبیری که شما آن را به عنوان خطر استفاده مشارکتی‌ها از خانم عبادی کردید، از نظر ما پاسخش اینست که خدمت شما و شنوندگانتان گفتم. اجازه بدهید که ما زبان سیاسی و ارزیابی‌های خودمان را از تحولات ایران داشته باشیم و تسلیم این نوع ارزیابی‌های ارزان نشویم. این که مشارکتی استفاده کرد و یا خاتمی چه کرد و عبادی چرا دهان خودش را موقع ورود به ایران با پارچه نیست و یا امثال این تعبیر و تفسیرها با نگاه ما نسبت به جامعه ایران و تحولات آن تفاوت دارد و ما این حرف‌ها را جدی نمی‌گیریم و به راه خودمان می‌رویم.

**خدا بخشیمان** - الان یکی از نگرانی‌ها اینست که جناح راست جمهوری اسلامی با آمریکا به سازش و تفاهم دست پیدا کند. حتی تحرکات اخیر محسن رضائی را هم اینگونه می‌بینند. شما این نگرانی را ندارید؟

**راه توده** - ما هم تردید نداریم که بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی روی این برگ بازی می‌کند و این بازی هم مربوط به امروز و دیروز نیست، فقط در مقطعی تشدید شده و حتی جنبه علنی و افشاء شده هم به خودش گرفته است. مثلا شما حتما بخاطر دارید که آنها در اوج جنگ با عراق و در حالیکه به مناسبت و بی‌مناسبت پرچم آمریکا را در خیابان‌ها آتش می‌زدند، رفتند با آمریکا و اسرائیل معامله نظامی کردند و مک‌فارلن را آوردند تهران. اتفاقا این جریان عموما هم با حزب جمهوریخواه آمریکا در گذشته به تفاهم رسیده و با آنها ارتباط بیشتری داشته، زیرا آنها را بیشتر از جنس خودش می‌داند. این نوع ارتباط‌های زیر زمینی الان در جمهوری اسلامی معمولا در اختیار کسانی است که ما آنها را روحانیون عراقی و یا دارای عقیده روحانیونی می‌دانیم که معلوم نیست سرشان در گذشته به کجا بند بوده و یا در این ۱۰-۲۰ سال به کجا بند شده است. این روحانیون عراقی با برگ عراق فعلا سرگرم بازی با آمریکا هستند. اینها در قوه قضائیه حضور دارند، نمایندگی‌های ولی‌فقیه را قبضه کرده‌اند، در سپاه و ادارات ایدئولوژیک نظامی و امنیتی حضور دارند، سازمان امنیت موازی درست کرده‌اند و آن عده دیگر که بیشتر ایرانی‌اند تا عراقی هم مثل این برادران لاریجانی عقبه‌ای مانند آیت‌الله جوادی آملی دارند که در جمهوری اسلامی صاحب نفوذ است. اگر از جریانی

کدام قانون با یک کلام حرف در یک میهمانی می‌توان شاعر مملکت را تیرباران کرد؟

ما هم می‌دانیم که دنائت و توحش در زندان‌های جمهوری اسلامی - بویژه در دهه ۶۰- هولناک‌تر از دهه ۴۰ و ۵۰ در زمان شاه بوده و تنها با دهه ۳۰ و بعد از کودتا قابل قیاس است، اما بخاطر داشته باشیم که مقاومت مردم هم به همان میزان که در برابر رژیم شاه در دو دهه ۴۰ و ۵۰ بود قوی‌تر و گسترده‌تر است. ما ستایش خانم عبادی از مجلس و کج اندیشی و بی‌خبری مهاجرت در کوبیدن مجلس ششم را در این چارچوب ارزیابی می‌کنیم. کسانی در این مجلس هستند که با جانشان دارند بازی می‌کنند و ما واقعا و عمیقا متأسفیم که عده‌ای در مهاجرت نشسته و بر تمام این جانبازی خط بطلان می‌کشند و همسو با قاتلین و آمرین قتل‌های زنجیره‌ای و قتل عام زندانیان سیاسی به روی این مجلس پنجه کشیدند و همچنان می‌کشند. خانم عبادی خیلی غیرسیاسی و ناآشنا با اوضاع ایران می‌بود اگر از این مجلس حمایت نمی‌کرد و دست نمایندگان آن را نمی‌بوسید و حمایت آنها را جلب نمی‌کرد و آن را حامی خود نمی‌ساخت؛ و دیدیم که اینگونه نبود و حتی نیروی مخالف اصلاحات را هم که بند کرده‌اند به حجاب و رو سری ایشان تا اصل ماجرا را که حقوق بشر است زیر روسری و ریش پنهان کنند خلع سلاح کرد. آنها که می‌خواهند برای امثال خانم عبادی تعیین تکلیف کنند، بهتر است به خودشان آمده و بجای صدور فتوا از مهاجرت و معلم شدن برای این و آن، کمی هم به خودشان نگاهی بیازند. عیبی ندارد، اگر از خاتمی و عبادی و دهها و صدها چهره فعال سیاسی داخل کشور هم کمی بیاموزند.

اینها شناخت ایشان از اوضاع ایران و جامعه ایست که امروز بر خلاف لهستان و کشورهای دیگری که شما اسم بردید تک چهره‌ای نیست. از آن مهم‌تر درک عمیق سیاسی خانم عبادی برای حرکت باجنبش و در صف طرفداران اصلاحات چه داخل و چه خارج از حاکمیت است. ایشان خیلی خوب این نکته را متوجه شده که برای مبارزه سیاسی و تلاش در راه حقوق بشر لازم نیست وارد بحث مذهب شود، مانده میلیون‌ها ایرانی دیگر همانقدر که ایمان مذهبی دارد آن را نشان داده است و تظاهر به بیش از آن هم حاضر نیست بکند و مثل خیلی‌های دیگر یکتبش ریش بگذارد و یا چادر چاقچور کند و حزب الهی شود که نان را به نرخ روز بخورد. در عین حال که شرایط بغرنج خود را هم درک می‌کند. بهرحال ایشان یک خانم است در جامعه‌ای که مذهبی است و ضمنا روحانیت شیعه‌ای که مخالف اصلاحات است و زن را انسان درجه دو می‌داند را در برابر خودش دارد و حساسیت‌های آنها را درک می‌کند؛ و یا اطلاعی که از حمایت زنان و جوانان دانشگاهی از خودش دارد و می‌داند که می‌تواند در مقاطع مهم‌ترین نقشی به مراتب مهم‌تر از امروز بازی کند و لازم است برای آینده ذخیره شود. نه آنکه بیاید به مهاجرت و به بنده و شما بپیوند و فلج شود. همین موقعیت و مسائل را در ارتباط با نگاه کشورهای تأثیرگذار جهان روی تحولات ایران هم حدس زد. آنها هم به این نکات توجه دارند که جامعه ایران جامعه‌ای جوان و خواهان تحولات است و ۳۶ میلیون آن زیر ۳۰ سال است، زنان در آن خیلی نقش مهمی دارند و ۶۵ درصد



ضد امریکائی می دهند. یگانه راه جلوگیری از این معامله و زدوبند افشاگری و آگاه سازی مردم است. اینها همان ها هستند که در عراق ماجرا آفرینی می کنند و حتی دستشان ممکن است در این انفجارها و حوادث اخیر عراق هم آلوده باشد برای آنکه بتوانند با این برگ، یعنی برگ عراق ابتدا وارد معامله با امریکا شوند و بعد همه امتیازها را بدهند و بمانند. حتی تولید مخفیانه سلاح اتمی اما تحت نظارت دقیق و همه جانبه امریکا برای تحولات آینده منطقه. بنابراین، آن تظاهراتی که با کفن سفید در تهران و قم راه انداختند و از اتم دفاع کردند و علیه امریکا شعار دادند، در عمل **سیاستی امریکائی بود اما با کفن امریکائی!** آنها یک عده ای را هم جلو می اندازند که اصلا نمی دانند اتم چی هست؟ خوردنی است یا پوشیدنی. نکته جالبی را یکی از نمایندگان مجلس اخیرا گفته است. این نماینده که فکر می کنم خودش استاد فیزیک است گفته: نمی خواهند بگذارند من که استاد فیزیک اتمی هستم صحبت کنم، اما در عوض فلان ملای ده و پیش نماز فلان مسجد می رود بالای منبر و در باره اتم و فوائد آن سخنرانی می کند!

به همین دلیل است که من توصیه می کنم، همیشه نرویم دنبال اینکه محسن رضائی در یونان چه کرد و یا رفسنجانی کدام زیگنال را در نماز جمعه تهران داد و یا نماینده اش یواشگی در فرانسه و یا بلژیک با امریکائی ها مذاکره کرد، اینها مهم هست و باید هم افشاء شود، اما ماجراهای دیگری نظیر آنچه که برایتان گفتم هم مطرح است و اتفاقا خیلی هم مهم است.

## حکومت سپاهی و عواقب آن

**خدابخشیان** - آیا ورود نظامی ها در عرصه انتخابات آینده و حتی حضورشان در کنار جریانی که شما از آن یاد کردید همین هدف را دنبال می کند؟ این پدیده، مجلس نظامی را چگونه باید دید؟

**راه توده** - واقعیت اینست که از بعد از جنگ و تصفیه هائی که در سطوح مختلف فرماندهی آن صورت گرفت و عمدتا آن فرماندهانی که با رهبر نزدیکی بیشتری داشتند بالا کشیده شدند، این فرماندهان بسیار فعال در عرصه سیاسی کشور عمل کرده اند، تا فعالیت نظامی در دوران جنگ. نه فقط سیاسی، بلکه در عرصه اقتصادی هم آنها بسیار فعال بوده اند که هنوز کسی از جزئیات آن باخبر نیست، فقط همین اشاراتی که تاکنون به اسکله های اختصاصی شده فکر می کنم باندازه کافی گویای این فعالیت ها باشد. عده ای از فرماندهان جنگ حتی زندانی طولانی مدت شدند، عده ای هم مثل غلامرضانقدی و دیگران تا بالاترین سطوح نظامی برکشیده شدند، زیرا با باندهای مافیائی قدرت همسو شدند.

در تمام طول این شش سال گذشته هم این دسته از فرماندهان سپاه علیه اصلاحات همه نوع عمل کردند. نامه سرگشاده علیه خاتمی نوشتند، بازداشتگاه اختصاصی راه انداختند و اصلاح طلبان را برای اعتراف گیری به این بازداشتگاه ها بردند، در پادگان های مختلف و حتی جلسات سخنرانی روحانیون قم و بسیج و هر کجا که توانستند حضور یافتند و علیه اصلاحات سخنرانی کردند که شاید معروف ترین این سخنرانی ها همان سخنرانی فرمانده کل سپاه پاسداران "رحیم صفوی" باشد که در قم و در سمینار فرماندهان نیروی دریائی درباره روزنامه های جدید و اصلاح طلب ها گفت: "ما فرصت دادیم تا مارها سرشان را درآورند تا ما با سنگ آن را بکوبیم" و دیدیم که بعدها این مارها که همان عزت الله سبحانی

برای معامله و زدوبند با امریکا باید ترسید این دو گروه اند، زیرا آنها حتی می توانند بر سر تمامیت ارضی ایران هم معامله کنند و یا جنگ داخلی را در ایران راه بیندازند. از نظر ما سیاستی که در این ۶ سال در ایران پیش برده شد و عموما هم رهبری آن در قوه قضائیه و سازمان امنیت موازی و بیت رهبری بود، این ریشه خطرناک را دارد. ما هم از ارتباط های اینها می ترسیم و به همین دلیل موافق مناسبات شفاف و علنی با امریکا هستیم.

**بینبید!** سیاست یک امر چند پهلو و چند چهره ایست که باید به این چهره ها و نمودهای آن توجه کرد. مثلا در همین ماجرای پروتکل اتمی، یکبارہ جناح راست اولترا ملی شد و حتی دفاع از تولید سلاح اتمی در ایران. شما دیدید که تظاهرات خیابانی هم برای این کار راه انداختند. دو هدف پشت این ماجرا بود، یکی اینکه عملا افکار عمومی جهان را برانگیختند که ایران یا سلاح اتمی دارد و یا در تدارک آنست و این سلاح هم می خواهد بدست همین افراد غیر قابل کنترل بیفتد. مثل همین شریعتمداری کیهان که ما او را فقط بعنوان چهره مشهور این جریان نام می بریم والا می توانستیم از برخی رهبران مؤلفه اسلامی و یا برخی روحانیون هم اسم ببریم.

دوم اینکه، اتفاقا این طیف خوب می دانستند و هنوز هم خوب می دانند که امریکا هیچ مخالفتی با استقرار سلاح اتمی در ایران ندارد و حتی ممکن آن را تشویق و کمک هم بکند، اما به این شرط که این سلاح در خدمت سیاست های امریکا و تحت کنترل امریکا باشد. مثلا علیه تحولات آینده روسیه و یا هند و یا حتی دورتر باشد. اینها می خواستند و هنوز هم می خواهند بر سر داشتن سلاح اتمی با امریکا وارد مذاکره و معامله شوند و با این برگ با امریکا معامله کنند. در اینصورت حاضرند بزرگترین تعهدها را هم بدهند به امریکا و هر نوع همکاری و نظارت امریکا را هم قبول کنند، فقط به این شرط که امریکا از حاکمیت مطلق آنها در ایران حمایت و پشتیبانی کند. اینها خوب می دانند که امریکا ممکن است برای رقابت با اروپا هم که شده با اینها راه بیاید. اینها قطعا به امریکا گفته اند و پشت درهای بسته و هنگام معامله مستقیم بیشتر و دقیق تر هم خواهند گفت که **مشکل ما و شما که امریکا باشید، مردماند که سیاسی اند، نسل اول انقلاب است که حالا در جبهه اصلاحات قرار گرفته، مشکل آزادی هاست که هر خبری از معامله ما بدست بیاورند، منتشر می شود. شما با ما راه بیانید، ما همه نوع در خدمت شما خواهیم بود، هم داخل را تصفیه می کنیم و دفتر اصلاحات را می بیندیم و اسم انقلاب را کم کم از دفتر افکار عمومی حذف می کنیم، هر چه از آیت الله خمینی مانده بایگانی می کنیم، اصلا ما روحانیون مقلد ایشان نیستیم که سنگ او را به سینه بزنیم.** مشکل با حمایت شما از ما و بستن دفتر اصلاحات حل می شود، سلاح اتمی هم در خدمت شما خواهد بود و چه از این بهتر که با پول نفت این سلاح به سود سیاست شما تهیه شود. لوله های نفت را هم بفرومائید از ایران امنی که ما درست خواهیم کرد عبور بدهید.

اینکه امریکا با اینها به تفاهم خواهد رسید یا نه؟ بستگی به هوشیاری مردم در داخل کشور و در درجه اول نگاه داشتن ارگان هائی مثل مجلس و دفاع از آزادی مطبوعات دارد و به همین دلیل هم آنها می کوشند هم مجلس را قبضه کنند و هم مطبوعات را کنترل. آن ها که در این دو جهت عمل می کنند، همان ها هستند که کفن امریکائی می پوشند اما شعار

۳- علاوه بر اینکه سابقه نظامی دارند، هر چند نفرشان وابسته به یکی از تشکل های پیدا و پنهان رهبران مافیای قدرت اند. مثل عده ای بنام فدائی اسلام، عده ای عضویت در رهبری مؤتلفه اسلامی، عده ای وابسته به تشکل مدرسه حقانی، عده ای وابسته به حزب الله آیت الله جنتی، عده ای انشعابی راست سازمان مجاهدین انقلاب و تشکل هایی از همین نوع هستند. اغلب آنها آلودگی های امنیتی و پرونده ترور و قتل هم دارند. مثلا در ترورها و انفجارهای خارج کشور نقش داشته اند و یا در داخل کشور در قتل و اعدام زندانیان عام اجرائی بوده اند و یا طرح های مختلف ترور و انفجار را در داخل کشور اجرا کرده اند. بهترین نمونه ما در این مورد شهردار تهران است که در ماجرای قتل دکتر سامی نقش داشته و یا "اقامحمدی" در سیمای جمهوری اسلامی که طراح حکم اعدام هاشم آغاچری است و یا دیگرانی که در قتل های زنجیره ای مجری بوده اند.

به این ترتیب مهم ترین خطری که درباره ورود این فرماندهان به مجلس وجود دارد، نه نظامی بودن آنها در گذشته و یا حضورشان در جبهه های جنگ، بلکه تقکر آنها و وابستگی های حزبی و سازمانی آنها و سوابقی است که در ارتباط با حوادث خونین داخل و خارج از کشور داشته و دارند. اما، این هنوز نوک کوه یخ است، خود کوه یخ هنوز زیر آب است.

بزرگترین دشواری و خطر بعد از شکل گیری مجلس هفتم با این ترکیب پیش خواهد آمد. ابتدا باید بدانیم که با آوردن مجلس از چنگ اصلاح طلب ها و حضور نظامی ها در لباس شخصی در مجلس مشکل مردم با حاکمیت حل نمی شود. یعنی خواست های جنبش عمومی مردم ایران همچنان در خیابان ها باقی است و بر سر هر حادثه ای، مانند همین شش سالی که شاهدش بودیم یک تنش و کشاکش جدید در جامعه بوجود خواهد آمد. همانگونه که مجلس ششم متأثر از حوادث بیرون از مجلس بود، مجلس هفتم هم اجبارا متأثر از حوادث بیرون مجلس خواهد شد. شما دیدید که با حمله به کوی، با دستگیری ملی مذهبی ها، با طرح مسئله اتمی و یا تظاهرات فرهنگیان و تحصن کارگران، با زمزمه پولی شدن دانشگاه ها و خلاصه هر رویدادی که جامعه را با تنش روبرو ساختن مجلس ششم به نوعی با این حوادث درگیر شد. از آنجا که همه آن تضادهایی که باعث این تنش ها و رویدادها شد همچنان در کشور به قوت خود باقی است و قطعا به اشکال مختلف روی داده و حتی تکرار خواهد شد، مجلس آینده نیز درگیر این مسائل خواهد شد. خطر درست از اینجا ناشی می شود. از اینجا که درگیری جناح های مجلس با این رویدادها دیگر مثل مجلس ششم صرفا سیاسی نخواهد بود. فرآکسیون های داخل مجلس می تواند ائتلافی از همین گرایش های سیاسی فرماندهان نظامی و وابستگی های آنها به تشکل های خارج از مجلس باشد و ما می دانیم که هر ائتلافی شکننده است و می تواند به جدائی ها و یا پیوندهای جدید بیانجامد. در این صورت؛ مثلا بر سر امضای پروتکل اتمی ممکن است فرماندهانی که در مجلس هستند هر کدام سلیقه و یا نظر خودشان را داشته باشند و یا بر دو نماینده از دو جریان در یک شهرستان با هم اختلاف نظر پیدا کنند. از آنجا که هر کدام از این فرماندهان عقبه هایی در واحدهای نظامی و ارگان های مختلف نظامی و انتظامی و امنیتی دارند، عملا یارگیری های که خارج از مجلس و در حمایت از فلان نماینده مجلس وجود دارد، یارگیری های نظامی

و دکتر پیمان و عباس عبدی و اکبرگنجی بودند چه سرنوشتی زیردست این فرماندهان پیدا کردند. سرنوشتی درحد انتقال از نسل اول و معتقد به آرمان های اولیه انقلاب. سرنوشت تعدادی از فرماندهان سپاه که مقلدین آیت الله منتظری بودند هم کمتر از این نیست و اخیرا یکی از آنها را که فکر می کنم "داوود کریمی" نام دارد و سالها در زندان سپاه بوده در بیمارستان بستری کردند. این بیچاره هنوز و علیرغم بلاهاتی که برسرش آوردند از انقلاب و آرمان های مذهبی و سیاسی و اقتصادی آن روی تخت بیمارستان دفاع می کرد. این مارها به زغم آقایان فرماندهانی که آلوده به تجارت و ثروت اندوزی شده اند، امثال هاشم آغاچری معلول یک پا از دست داده جنگ با عراق بود که دیدیم چه بلایی برسرش آوردند. ما در این باره بسیار می توانیم صحبت کنیم، اما از آنجا که سؤال شما به انتخابات آینده مجلس بر می گردد، مسئله را در همین سؤال محدود مطرح می کنیم.

بنابراین، حضور سیاسی تعدادی از فرماندهان سپاه در عرصه سیاسی نکته تازه ای نیست، نکته تازه اینست که آن قدرتی که با این فرماندهان و بویژه با امثال غلامرضا نقدی شکنجه گر کرباسچی شهردار تهران و یا فرهاد نظری فرمانده حمله به خوابگاه دانشجویان رابطه تنگاتنگ دارد، می کوشد با فرستادن آنها به مجلس، عملا آنها را بر سرنوشت قوه مقننه کشور هم مسلط سازد. در واقع اگر چنین شود، مافیای قدرت پس از ۶ سال خیزهای کودتایی، سرانجام دست به طرح جدیدی **کودتای پارلمانی** خواهد زد. آنها نظامی های مدافع و همسو با خود را به درون مجلس می خواهند بفرستند و امیدشان هم اینست که چون مردم زیاد این چهره ها را نمی شناسند، در لباس شخصی و غیر نظامی در شهرهای محل تولد و یا محل مأموریت خود کاندیدای نمایندگی مجلس شوند. در اینجا کوشش می شود رای ثابت و سازمان یافته جناح راست یکپارچه پشت قبالة این فرماندهان شود و از طرف دیگر می کوشند مردم را هم بی خبرنگهدارند و هم منفعل و خانه نشین، تا این فرماندهان بتوانند با همان مقدار آرای جناح راست و مقداری هم رای بی خبری مردم و در پناه انفعال اکثریت مردم وارد مجلس شوند.

در اینصورت، آنها در حالیکه در تلویزیون جمهوری اسلامی حضور فعال دارند (در حد قائم مقام کنونی سیمای جمهوری اسلامی "اقامحمدی" و یا سردبیری روزنامه جام جم و یا معاون پارلمانی سیمای جمهوری اسلامی سردار "ضرغامی" و چهره های دیگری که ما هنوز نمی شناسیم؛ و یا در قوه قضائیه بعنوان ضابط و بازپرس حضور دارند، در دولت تحت عنوان وزارت دفاع حضور دارند، در پارلمان هم حضور یافته و این دفتر را کامل کنند.

اینکه فرماندهانی از سپاه بیرون بیایند و فعالیت آزاد سیاسی کنند و عضو پارلمان شوند و یا در وسائل ارتباط جمعی کارکنند (مثل همین حالا که در تلویزیون، روزنامه رسالت و کیهان حضور دارند) هیچ ایرادی ندارد؛ اما مسئله و مشکل در جای دیگری است:

۱- این فرماندهان اغلب بدلیل فرمانبرداری از جناح راست و ثابت شدن حرف شنوی آنها برای سرکوب مردم و مقابله ۶ ساله اخیرشان با اصلاحات به صحنه فرستاده شده اند.

۲- وابستگی به مافیای قدرت و ثروت دارند و برای دفاع از ثروت و مکننت خودشان به سبک ارتش پاکستان می خواهند به مجلس بروند.

### (آنکه از بحران جهانی ..... بقیه از ص ۲۸)

فرا می خواند و از لحاظ اقتصادی می‌کوشد آن را به زائده‌ای از بازار جهانی تبدیل کند.

۱- گروهی که با سیاست "نگاه به جهان" در توسعه اقتصادی مشخص می‌شود. بویژه از طریق فعالیت کارشناسان اقتصادی و جامعه‌شناسی خود، مبلغ و مروج چپ زدائی است. با هر طرح و برنامه‌ای در پی طرد عوامل و عناصر فکری و آرمانی چپ است. خواه آن بخش از چپ که درون ماشین قدرت بوده است و خواه بخش‌هایی که به ویژه در حوزه روشنفکری بیرون از ماشین قدرت مانده بوده اند.

این گونه کارشناسان که همیشه مبلغ "غیرسیاسی بودن خود" و مروج "غیر سیاسی شدن جامعه" بوده‌اند، همواره از مواهبی که قدرت‌ها برایشان فراهم می‌کردند بهره‌مند می‌شده‌اند.

کارشناس خنثی، پدیده عصر اقتصاد بازار است که به جوامع پیرامونی صادر می‌شود. این کارشناسان همگان را فرا می‌خوانند که به سود حاصل از بازار بین‌المللی یاری کنند.

۲- گروه دوم را می‌توان در عرصه‌های فرهنگی- فلسفی باز جست. اینان که بویژه در بازگشت از فرنگ مبشر فروپاشی ذهنی و بحران اندیشه‌های انسان مدارانه‌اند، هر بحرانی را به بحران اندیشه در بخشی از فرهنگ ترجمه می‌کنند که متأثر از سرخوردگی‌های سیاسی- اجتماعی است.

۳- دسته سوم که دو گروه نظریه پرداز و برنامه ساز نخست را تکمیل و تقویت می‌کند، چهره‌های مشخص‌تری از راست بومی معاصر را در بر می‌گیرد که از هویتی قدیمی‌تر بهره‌مندند. اینان نموده‌های واقعی و عملی‌گرایان نظری یاد شده‌اند. طیفی از وردستان و مدیران اقتصادی و اجتماعی رژیم گذشته‌اند که حرف و عمل اخیرشان بیش از آنکه نشان تحولی در کارکردها و رویکردهایشان باشد، مبتنی بر امکانات و امتیازهای ویژه اقتصادی، ارتباطی، سیاسی‌شان است که بنا بر موقعیت کنونی در پی جای پای محکم‌تری هستند. بویژه که حلقه‌های رابط و موثری در سیاست و اقتصاد بازار جهانی هم به حساب می‌آیند.

نمی‌توان از بحران سخن گفت بی آنکه ابعاد خاموشی و انفعال بخش بزرگی از چپ نیز ترسیم شود. زیرا واقعیت‌های تفکر چپ و رشد آن نیز از درک همین انفعال سر بر می‌آورد. یعنی درست وقتی بخش قابل توجهی از مردم ظرفیت جذب تدابیر انقلابی، یا رویکردهای آرمانی را از دست می‌دهند، نیروهایی سر بر می‌آورند که خود را به "تامل" و دقت نظر بنیادی‌تر در اهداف، ارزش‌ها، روش‌ها و زمینه‌های مشترک ناگزیر می‌یابند.

بازنگری ارزش‌ها و روش‌ها پیش از هر چیز چپ را به زمینه مشترکی هدایت می‌کند که حضور گوناگون و طیف انسانی وسیع خود را بازیابد، هر گوشه از زندگی اجتماعی را که از فقدان "عدالت و آزادی" در رنج است، یا هر نمود سیاسی معطوف به آن را از خود کند.

یعنی مفهوم چپ و موقعیت اندیشه‌گی اجتماعی- سیاسی آن، به نظر من یک مفهوم و موقعیت نسبی است. به همین سبب باید توجه داشت که هرگونه محدود کردن آن به یک گروه یا نلقی به سیاست، سهل‌انگاری زیانباری است. طیف چپ با هواداری از یک آرمان اجتماعی رادیکال از دیگر طیف‌ها باز شناخته می‌شود. (مافیای ثروت در جمهوری اسلامی، بدست سعید امامی، گلوئی مختاری را بدلیل این افکار و اندیشه‌ها اقتدر فشرده تا برای همیشه خاموش شد. ریشه قتل‌های زنجیره‌ای و قتل عام زندانیان به این اندیشه و تفکر باز می‌گردد.)

خواهد شد، مثل حالا که یارگیری‌های سیاسی می‌شود، آن موقع یارگیری و موضع‌گیری نظامی خواهد شد.

بنظر ما هسته‌های جنگ داخلی، برخوردهای سخت نظامی، کودتا علیه هم در شهرها و استان‌های کشور و حتی حکومت‌های خودمختار از همینجا شکل می‌گیرد. مثل برخورد میان استاندار و فرماندار یک شهر و یا شهرستان با نماینده نظامی آن شهر و شهرستان در مجلس، برخورد با سخنرانی او در مجلس و یا هر حادثه‌ای دیگر، می‌تواند به کشاکش‌های نظامی منجر شود. سابقه نفوذ فرماندهان جنگی و باصطلاح جهادی افغانستان را شما در این ۲۵ سال مرور کنید، تا بیشتر متوجه شوید من چه می‌گویم.

به این ترتیب، کسانی که خواب بردن فرماندهان نظامی به مجلس را دارند، که بنظر ما رهبر در این زمینه بسیار فعال است و نقش اصلی را ایفاء می‌کند، عملاً مملکت را به سمت یک جنگ داخلی و کودتاهای نظامی می‌کشاند. حتی خود رهبر هم در این ماجراها نمی‌تواند مصون بماند. او الان با توجه به شناختی که از این فرماندهان در طول جنگ و سالهای تصفیه نظامی‌ها و سپاهی‌ها پس از درگذشت آیت‌الله خمینی دارد، چنین نقشه‌ای را کشیده که مثلاً فزادگی نظامی خود را در مجلس بوجود آورد و بقول خودش مقتدرتر حکومت کند و تشکل سیاسی- نظامی و فزادگی خود را در مجلس داشته باشد. اینها خام خیالی و رویاپردازی است. مقتدرترین حکام هم زیر چرخ واقعیت اجتماعی له شده و باز هم خواهند شد. خطر اینست که این اقتدار و له شدن به قیمت از دست رفتن کشور و یا تحمیل یک فاجعه دیگر مانند جنگ عراق به کشور تمام شود. این بازی آزمایشگاهی در این ۲۵ سال ضربات بنیانکنی به مملکت وارد آورده است. از فتوای حرام بودن ماهی بدون فلس در اول انقلاب توسط آیت‌الله خمینی شما بگیرید و ببینید جلو تا برسید به فتوای شطرنج و یا حرام اعلام کردن سقط جنین و تشویق زایمان و افزودن به لشکر اسلام، فتوای اعدام سلمان رشدی و طرح صیغه و انواع طرح‌های دیگر که بصورت آزمایشی در جامعه اجرا کردند و بعدا خودشان هم در آن درماندند.

طرح حکومت مقتدر و مجلس نظامی و مقتدر هم چیزی است شبیه همان طرح‌های آزمایشی قبلی است. طرح‌هایی که سابقه جهانی و تاریخی دارد، منتهی نمی‌خواهند از تجربه دیگران بیاموزند. همین حکومت پول پوت و ینگ ساری در کامبوج اقتدر قدیمی نیست که از حافظه‌ها پاک شده باشد. آنها هم اشکال تخیلی حکومت و تغییر جامعه را آزمایش کردند و دیدیم برسر کامبوج چه آمد و بر خودشان چه رفت.

ما امیدوارم و بیش از امیدواری باید بکوشیم با گشودن این مباحث در جامعه و از طریق وسائل ارتباط جمعی که در اختیار داریم و دارید، مردم را پیش از آنکه منفعل و خانه نشین کنیم، آگاه کرده و برای مقابله به صحنه بکشیم. این آن سیاست ملی و درست است، نه امید ساقط ساختن حکومت از مشروعیت از حالا به استقبال تحریم انتخابات برویم و فکر کنیم امریکا و جهان بعد از این تحریم خواهند آمد و حکومت را بر خواهند داشت و ما را جانشین آن خواهند کرد. به قدرت حضور مردم در صحنه سیاسی کشور باید اندیشید نه به قدرت خارجی برای ایجاد تحولات در ایران. اگر غرق این نوع رویاها شویم، یکبار، زمانی به خود خواهیم آمد که آنها بر سر تاراج کشور با هم به تقاهم رسیده‌اند و کلاه همه میهن‌دوستان واقعی ایران پس معرکه مانده است.

# آنکه از بحران می گوید انفعال چپ را نباید فراموش کند

مقاله کوتاه شده‌ای از زنده یاد "محمد مختاری"

با عنوان "چپ و راست و سرنوشت ملی"

بحران تفکر چپ، بویژه پس از فروپاشی نظام سیاسی اتحاد شوروی، و به رغم تهاجم و موفقیت کوتاه مدت سیاست‌های راست، بحران رشدی است که راست جهانی قصد دارد آن را بحران انحلال قلمداد کند.

من این بحران را به رغم انفعال بخش بزرگی از هواداران سنتی چپ، از آن رو بحران رشد می نامم که با دو مولفه نیرومند مشخص می شود:

۱- درک ضرورت بازنگری ارزش‌ها و روش‌های این بازنگری، بعنوان بخشی از اصول فلسفی و استراتژی مبارزه و رابطه فرد و جامعه

۲- رویکرد به حضور طیفی وسیع از لایه‌ها و نیروهای دمکراتیک که سرنوشتشان به ترکیب متوازی از "عدالت و آزادی" گره خورده است و مفهوم چپ را به زمینه‌ای مشترک و موقعیتی نسبی در طبقات اجتماعی تعمیم می‌دهد و بر خاصیت "جمع" و "کثرت" حضور انسانی مبتنی است.

تحلیل گران راست با طرح نظریه‌هایی مانند "پایان تاریخ" و مسائلی چون "پایان ایدئولوژی" و... کوشش پیگیری در راه "غیرسیاسی کردن" گروه‌های مختلف اجتماعی، به ویژه در جوامع پیرامونی دارند. آنها، در صدد بر آمده اند که نه تنها بی اعتباری سوسیالیسم را اعلام کنند، بلکه گرایش‌های متنوع چپ را زیر سنوال برند و کل گرایش‌های عدالت خواهانه را در هر کجای جهان نیز منتفی قلمداد کرده و ناساز با دوران ما بشناسانند.

انگار به ازای نارسا شدن سوسیالیسم دولتی و سقوط نظامی که نتوانست "جامعه مدنی" را برقرار کند، انسان‌های آزادیخواه و عدالت طلب باید برای همیشه خفقان بگیرند و نه تنها در جستجوی راه و روش‌های متناسب برای تحقق ارزش‌هایشان نباشند، بلکه باید از نظر و عقیده کارشناسانی پیروی کنند که تنها متکی به اقتصاد بازاراند، و به هیچ چیز نمی‌اندیشند جز پیوند اجزای گسیخته نظامی جهانی. نظامی که صرفنظر از عدم تعادل ذاتی و ناکارآمدی مخربش، دست کم در بخش‌های باصطلاح "جنوب" یا کشورهای "پیرامونی" چیزی جز "استبداد پولی و مصرف گرانی"؛ "انباشت اسلحه"، "امحای هویت ملی"، "سیطره بازار واردات" و "بدهیهای کلان" به بار نیآورده است.

نارسائی‌های ساختاری، خطاها، بی کفایتی‌ها، افراط‌های برنامه‌ای در شوروی و شکست تاریخی این نظام

سیاسی، پرسش‌های برجای مانده در باره نظام جهانی سرمایه‌داری را باطل نکرده است. پرسش‌هایی که هنوز بی‌پاسخ مانده است. بی‌عدالتی‌های این نظام چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی بر کسی پوشیده نیست. دلیل تداوم و گسترش حضور چپ در طیفی وسیع نیز حضور نظام ناعادلانه سرمایه‌داری جهانی است. تا وقتی رابطه انسان و کالا به گونه‌ای برقرار است که این نظام رایج کرده است، خواست‌های آزادی و عدالت به گونه‌ای تفکیک ناپذیر یک ارزش انسانی باقی خواهد ماند. امید برای انسانی شدن جامعه و دولت بدون کاهش رادیکال اهمیت پول و اقتصاد بازار توهمی بیش نیست. زیرا فرهنگ سرمایه‌داری راهی برای توسعه همگانی بشری باقی نمی‌گذارد. چون چنین توسعه‌ای مستلزم نفی خود آن است. نگاهی مختصر به برخی از شاهکارهای اخیر این نظام، تقابل ذاتی آنرا با توسعه انسانی را آشکار می‌کند.

پرسش ملت‌ها چه در یک جامعه، چه در کل جهان همچنان برقرار است که رابطه میان آزادی و عدالت چگونه است؟ تاریخ معاصر نشان داده است که "راست" هرگز دغدغه خاطری از این بابت نداشته است. پس باکی ندارد از این که تمام همت خود را بر قیمت‌ها متمرکز کند. در بوق‌های تبلیغاتی خود بدمد که دوران ارزش‌ها بسر آمده است و همه را به منش‌های سوداگرانه و پراگماتیسم منفعت طلبانه خود فرا خواند و از اندیشیدن به حق و شان و حضور دیگری باز دارد. چپ ناگزیر است همچنان به ارزش‌ها بیاندیشد، زیرا ناگزیر است به منشاء اجتماعی خود بیاندیشد و این خود اکنون طیفی است که در ابعاد ملی و جهانی به "تحمل" عواقب سوداگرانی راست گرفتار شده است و بودن و یا نبودنش در گرو بازیافت روش‌های متناسب با دوران برای تحقق ارزش خود است.

چپ البته صرفاً تفکر جنوب نیست، اما جامعه‌های جنوب یا پیرامونی، با راهی که جوامع مرکزی در پیش گرفته اند یا سرانجام انحلال می‌یابند یا که بناگزیر باید به رشد تفکر چپ بگریند.

از این رو بازنگری ارزش‌ها در این بحران به معنی نفی ارزش‌ها نیست. همچنان که نفی روش‌های گذشته به معنی انحلال طلبی نیست.

در جامعه‌ای که به سمت سیاست زدائی رانده می‌شود، تفکر راست آسیبی نمی‌بیند، بلکه تنها تفکر چپ است که به انزوا رانده می‌شود. راست همچنان به شیوه خود می‌برد، می‌دوزد، می‌گیرد، می‌بندد، می‌خورد، می‌چاپد و به ریش‌ها می‌خندد و پشت چشم هم نازک می‌کند، افاده هم می‌فروشد و بعد هم فریاد بر می‌آورد که چپ چوب لای چرخش می‌گذارد، یا می‌گذاشته است.

هم اکنون در جامعه خود ما جالب توجه‌ترین هماهنگی در طیف مخالف چپ، میان گروه‌هایی است که در پی تاثیرگذاری بر روند اصلاحات و بازسازی و سیاست‌گذاری‌ها و برنامه ریزی‌هایند و نسخه‌ای که برای شفای جامعه می‌پیچند، در بهترین حالت خود، چشم اندازی از لیبرالیزه شدن جامعه در آینده است و نه دمکراتیزه شدن آن.

این گروه از در و دیوار سنگی نثار چپ می‌کند، جامعه را از لحاظ فرهنگی به ثبات قدیم (بقیه در ص ۲۷)

## نظری به اسناد کنگره فوق العاده سازمان اکثریت

# آلترناتیو در خانه است بیهوده گرد جهان می گردید!

کسی نپرسید چرا مصوبات کنگره قبلی را اجرای نکردند و چه ضمانتی برای اجرای مصوبات جدید وجود دارد؟ یک روز باد از مرزهای شرقی ایران می وزید و حالا باد از مرزهای غربی. زنده باد "باد"!

دبیرخانه سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) با انتشار اطلاعیه ای از برگزاری کنگره فوق العاده این سازمان در روزهای دوم تا پنجم مهرماه خبر داد. بنا بر این اطلاعیه، کنگره فوق العاده سند خط مشی سیاسی سازمان را تصویب کرد. در این سند، که متن آن در نشریه کار شماره ۱۱۳ منتشر شده جان کلام که همانا تعیین تکلیف با جمهوری اسلامی باید باشد اینگونه فرموله میشود "با تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی، بحران های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ناشی از عملکرد این حکومت، جامعه ایران را در معرض از هم گسیختگی قرار داده است. راه غلبه بر این بحران ها و بازسازی دموکراتیک جامعه، از برکناری جمهوری اسلامی و استقرار یک جمهوری دموکراتیک، سکولار و فدرال در کشور می گذرد."

سند مصوب کنگره با اعلام آنکه جنبش اصلاح طلبانه دوم خرداد، دیگر به گذشته تعلق دارد تاکید میکند "هدف راهبردی ما استقرار یک جمهوری دموکراتیک، سکولار و فدرال در ایران است که شرط ضرور برای تحقق آن، برکناری جمهوری اسلامی به مثابه مانع اصلی برقراری دموکراسی در کشور است." بدین منظور در سند مصوب کنگره اعلام شده است که "ما برای شکل گیری جبهه ای با هدف استقرار نظامی مبتنی بر دموکراسی و سکولاریسم در ایران به جای جمهوری اسلامی مبارزه می کنیم که گسترده ترین طیف جمهوری خواهان دموکرات در اپوزیسیون جمهوری اسلامی و نیروهای جمهوری خواه و دموکراتی را که در سال های اخیر بر بستر چالش بین ولایت فقیه و اصلاح طلبان دینی شکل گرفته است، در بر گیرد."

از اصلاحات، جناح چپ این سازمان برای اعلام سیاست قاطعانه تری که بیانگر دوران تازه بعد از دوم خرداد باشد، به هم نزدیک شد. شکاف میان جناح راست و بخشی از چپگرایان با بخش دیگری از چپگرایان که در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۸۰ بوجود آمده بود، به جای همیشگی خود منتقل گردید" (کار - ارگان سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت ، شماره ۳۱۱)

به عبارت دیگر و به گفته "فرزاد" طیف راست سازمان خواهان ادامه حمایت از اصلاح طلبان بود. (توجه کنید که اصطلاحات چپ و راست در سازمان اکثریت فعلا در مفهومی عکس ایران بکار گرفته میشود. در ایران طرفداران اصلاحات در حاکمیت را چپ و مخالفان اصلاح طلبان را راست میدانند. در سازمان اکثریت برعکس طرفداران دفاع از اصلاحات را راست و مخالفان آن را چپ می نامند!) اسناد کنگره هفتم براساس مشی حمایت از اصلاحات در نتیجه ائتلاف بخشی از چپ یعنی مخالفان اصلاح طلبان با راست سازمان تدوین شده بود. اما به گفته فرزاد: "سقوط روند اصلاحی در ایران، به این سازمان هیچگاه فرصت نداد سیاست جانبداری از خاتمی در انتخابات سال ۸۰ را پیگیری کند."

بعبارتی دیگر، در حالیکه اسناد کنگره هفتم براساس حمایت از مشی اصلاح طلبی تنظیم شده بود، رهبری سازمان حاضر به اجرای مشی کنگره و پیگیری سیاست حمایت از اصلاحات نشد. همایون فرزاد مسئله را طوری مطرح می کند

بدینسان بنظر میرسد که کنگره فوق العاده سازمان فداییان خلق ایران - اکثریت نسبت به دو کنگره ششم و هفتم مسیری تازه را در پیش گرفته است که برخی از آن بعنوان "چرخش" و "تحول کیفی" یاد می کنند. بعضی نیز مصوبات کنگره فوق العاده را نشانه بازگشت "رادیکالیسم" و تعمیق "گرایش به چپ" عنوان میکنند. آیا واقعا چنین است؟ مضمون این "چرخش" چیست، کدام گرایش ها در پشت آن قرار دارند و چه عوامل و زمینه هایی آن را موجب شده است؟

### تفاهم برسر برگزاری کنگره فوق العاده

روشن است که برگزاری کنگره بصورت فوق العاده حاصل یک "تفاهم" در رهبری سازمان بوده است. مضمون و محتوای این تفاهم چیست؟ ظاهرا، این مسئله ای است که همایون فرزاد در مقاله خود که همزمان با اسناد کنگره در نشریه کار نشر یافت به آن می پردازد.

فرزاد پس از اشاره به غافلگیر شدن سازمان فداییان در جریان دوم خرداد و سپس رای سازمان اکثریت به محمد خاتمی در دومین دوره ریاست جمهوری در سال ۸۰ مینویسد:

"سقوط روند اصلاحی در ایران، به این سازمان هیچگاه فرصت نداد سیاست جانبداری از خاتمی در انتخابات سال ۸۰ را پیگیری کند. ... انتخابات شوراها بخش بزرگی از اکثریت را مصمم کرد که ادامه مشی حمایت از اصلاح طلبان، به شکست ها و غافلگیری های بزرگتری برای این سازمان منجر خواهد شد. علیرغم پافشاری جناح راستگرا(ی سازمان) بر ادامه حمایت

شود تا به اقدامات مصوبه شکن رهبري در این دوران مهر تایید بزند و به سازمان و اعضای آن خط مشی تحریم انتخابات را در هر حالت و هر شرایط تحمیل کند و آنان را از تاثیرگذاري بر فضای سیاسی آینده کشور محروم سازد.

### تحریم براساس کدام تحلیل؟

اما تحریم انتخابات خود جزیی از يك سیاست و در واقع چرخشی در ابعاد وسیعتر است. برای پیشبرد آن سیاست است که تحریم انتخابات به امری حیاتی تبدیل میشود. همانطور که سند گزارش کنگره فوق العاده (کار ۳۱۱) تاکید میکند "برگزاری کنگره فوق العاده قریب به هفت ماه پیش از برگزاری آن پیشنهاد شده" بود. یعنی بلافاصله پس از انتخابات شوراها؛ و در صورت آن نیز در همانجا تاکید می شود که کنگره سازمان "یکی بخاطر تغییرات آشکار شده در وضع مردم نسبت به حاکمیت و بطور خاص نسبت به اصلاح طلبان حکومتی در جریان انتخابات شوراها در اسفند ماه سال گذشته، و دیگری بخاطر وضع جمهوری اسلامی در پهنه جهانی و بویژه حدت یافتن مناسبات ایران و آمریکا" شش ماه پیش از موعد مقرر برگزار گردید.

(نگاه کنید به استدلال نخست که چگونه همسو با جناح راست جمهوری اسلامی در باره شکست اصلاح طلبان حکومتی و رویگردانی مردم از آنها تنظیم و طرح شده و همچنین ارائه دلیل دوم که مبتنی است بر مشی و سیاست تجاوزکارانه امریکا برای دخالت در امور داخلی ایران. مشی و دخالتی که آشکارا تاکنون به سود جناح راست جمهوری اسلامی تمام شده و این جناح می کوشند با بهره گیری بیشتر از این مشی و سیاست، فضای سیاسی ایران را بکلی نظامی کرده و اندک روزنه های سیاسی موجود در کشور را نیز به بهانه شرایط جنگی و مقابله ملی با تجاوز خارجی ببندد. شاید بارزترین نمونه این خرسندی را بتوان از سخنان رهبر جمهوری اسلامی در مصالای تهران برداشت کرد.)

آقای بهروز خلیق که ظاهرا نقش مهمی در تهیه و تصویب اسناد کنگره فوق العاده داشته تاکید می کند، از زمان کنگره هفتم بدینسو "آشکار گشت که روند اصلاحات به پایان خود رسیده و اکثریت مردم کشور ما از انجام اصلاحات در محدوده جمهوری اسلامی ناامید و از اصلاح طلبان حکومتی و جریانهایی وابسته به نظام رویگردان شده اند... بعلاوه در این فاصله عامل بین المللی بویژه سیاست های دولت بوش بعنوان پارامتر قوی و موثر وارد صحنه سیاسی کشور گردید و با روندهای درون جامعه در آمیخت" (بهرروز خلیق - کار - ۳۱۱)

از اینجا آشکار می شود که پیش زمینه اسناد پیشنهادی و مصوب کنگره را باید در اسناد و مدارک شش ماهه اخیر و عمدتاً تحت تاثیر دو عامل عدم شرکت مردم در انتخابات شوراها و تبدیل شدن سیاست های دولت بوش به پارامتری قوی و تاثیر گذار در سیاست ایران جستجو کرد.

هر کس که بحث ها و نوشته های بخشی از رهبران سازمان اکثریت را در این ماه های اخیر دنبال کرده باشد آشکارا همین اندیشه و ریشه های گرایشی را که بعداً در کنگره فوق العاده جنبه رسمی پیدا کرد می تواند دنبال کند. در این بحث هاست که در واقع مضمون و محتوای اصلی مصوبات کنگره با صراحتی کامل بیان شده است.

که گویی رهبري سازمان با این کار افتخار بزرگی را نصیب سازمان کرده است. در حالیکه مسئله اولی که کنگره فوق العاده باید بدان می پرداخت مانند هر کنگره دیگری بررسی گزارش رهبري در مورد فعالیت ارگانهای سازمان در فاصله دو کنگره بود و در اینصورت نخستین پرسشی که باید مطرح میشد آن بود که چرا ارگانهای رهبري سازمان مشی مصوب کنگره هفتم را اجرا نکردند. اما از گزارش رسمی کنگره و گزارشی که بهروز خلیق (کار - ۳۱۱) در این مورد داده مشخص میشود که اصلاً چنین مسئله ای مطرح نشده است. اگر چنین پرسشی مطرح میشد در آنصورت باید مشخص می شد که در شرایطی که مشی مصوب کنگره سازمان دفاع از اصلاحات بود، چرا بنا بر يك ارزیابی ابتدائی، هشتاد درصد مطالب يك سایت اینترنتی روزانه که درون سایت رسمی سازمان فداییان اکثریت فعالیت می کرد برضد اصلاح طلبان تنظیم می شد. یا چرا در روزنامه کار در این دوران بندرت سخنی یا کلامی علیه و در افشای احزاب راست جمهوری اسلامی، نظیر جمعیت مؤتلفه و طیف های راست جمهوری اسلامی که طبعاً سیاستی مخرب و سیستماتیک علیه اصلاحات داشتند و دارند به چشم می خورد؟! و در مقابل مملو از انتقاد به اصلاح طلبان بود که گویا به اندازه کافی و مورد قبول رهبران اکثریت علیه جناح راست مبارزه نمی کنند.

برگزاری کنگره بصورت فوق العاده اساساً اجازه نداد که چنین بحثی بتواند مطرح شود. بدینسان کارکرد نخست کنگره فوق العاده مهر تایید زدن بر آن بخش از اقدامات رهبري سازمان بود که در مغایرت با مصوبات کنگره هفتم قرار داشته و خلاف آن عمل کرده است و به کسی هم پاسخگو نبوده و نیست؛ یا اساساً انگیزه و همتی برای فراخواندن به پاسخگویی دیگر در سازمان باقی نمانده است. ضمن آنکه، نقض مصوبات کنگره هفتم قرار بود به انتخابات آتی مجلس نیز تسری پیدا کند و رهبري سازمان از هم اکنون تصمیم قطعی به تحریم این انتخابات گرفته است؛ نه تنها چنین تصمیمی گرفته، بلکه از هم اکنون اطلاعیه هایش را نیز صادر کرده است!

اتفاقاً، آقای همایون فرزند نیز از مصوبات کنگره فوق العاده همین نتیجه را می گیرد و مینویسد: "انتخابات مجلس هفتم، نخستین آوردگاه اکثریت با سیاست جدید خود خواهد بود" یعنی اگر اکثریت در چارچوب مشی کنگره هفتم مکلف به ادامه پشتیبانی از اصلاحات بود اکنون برعکس، اگر بخواهد به مشی مصوب کنگره فوق العاده وفادار بماند باید انتخابات مجلس هفتم را تحریم کند؛ و این نشان میدهد که کنگره فوق العاده اکثریت برکناری جمهوری اسلامی را بعنوان يك هدف راهبردی و استراتژیک مطرح نمی کند تا از آن تاکتیک های آتی، مانورهای سیاسی گام به گام و منطبق با شرایط روز را نتیجه بگیرد. برعکس، برکناری جمهوری اسلامی بعنوان يك هدف راهبردی و استراتژیک تعیین میشود تا تحریم انتخابات مجلس هفتم پشتوانه این هدف راهبردی و انگیزه تشکیل کنگره فوق العاده شود.

بعبارت دیگر بجای آنکه کنگره فوق العاده تشکیل شود تا ارگانهای رهبري سازمان را بدلیل سرپیچی از اجرای مصوبات کنگره قبلی بازخواست کند و در شرایط پپیچیده ای که از امروز تا برگزاری انتخابات مجلس هفتم جامعه ما با آن روبرو خواهد بود دست رهبري سازمان را برای شرکت یا تحریم یا هر احتمال دیگری براساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص روز و برخورد منعطف با حوادث باز کند، کنگره ای تشکیل می

پیام، این است که هر آنچه در توان داریم به کار گیریم تا این فداکاری ها بی ثمر نماند". بعبارت دیگر " باید از هیچ کوششی برای بهره مند کردن مبارزه مردم از چشم انداز، برای اعلام موجودیت آلترناتیو دمکراتیک فروگذار نکنیم" (مبشری - همانجا)

بدینسان پیام انتخابات شوراهای که به ادعای مبشری تظاهرات خرداد ماه هم آن را تایید کرده است ضرورت اعلام موجودیت آلترناتیو دمکراتیک است. (توجه کنید که بموجب این استدلال، مردمی که در تحقق آن اندک اصلاحات پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۶ و بدلیل امکانات جناح راست برای مقاومت در برابر این اصلاحات سرخورده شده و نتوانسته اند همه آن اندک اصلاحات را، به دلایل مختلف و از جمله نداشتن سازمان و تشکل واحد از اینسو و تمرکز بر قدرت مالی و تشکیلاتی مخالفان اصلاحات از آنسو به جمهوری اسلامی تحمیل کنند، حال یکبار باید بتوانند آلترناتیو را بر سر کار آورند! البته طراح این تتر، خوشبختانه فقط سخن از ضرورت گفته است. یعنی ایشان ضرورتی را تشخیص داده است و نه مردم!)

سند مصوب کنگره فوق العاده نیز همین اندیشه را با زبانی دیگر تکرار می کند و با اشاره به مبارزه سازمان برای تشکیل جبهه ای با هدف استقرار دمکراسی و سکولاریسم تاکید می کند که "ما مطرح کردن این جبهه به مثابه آلترناتیو جمهوری اسلامی در سطح ملی و بین المللی را وظیفه خود قرار می دهیم".

اما این آلترناتیو جمهوری اسلامی چگونه می تواند جای خود را در فضای سیاسی ایران باز کند؟ سهراب مبشری که همچنان در حال درس اندوزی از تجربه تظاهرات خرداد ماه هشتاد دو است کلید پاسخ به این پرسش را بدست می دهد و با ادعای اینکه "دولت آمریکا، در قیاس با همه دولت های دیگر جهان، بهترین موضع را در مورد تظاهرات روزهای اخیر در ایران گرفته است"

چشم انداز آینده آلترناتیو جمهوری اسلامی را چنین ترسیم میکند:

"محمّل تر از همه این است که دولت ایالات متحده، اگر تشخیص دهد آلترناتیوی به جای جمهوری اسلامی، چشم انداز موفقیت دارد، و در ضمن برخی خواستهای آمریکا مانند عدم اخلال در روند صلح خاورمیانه، قطع برنامه هسته ای ایران و پایان دادن به حمایت از تروریستهای اسلامی را تحقق خواهد بخشید، از این جایگزین حمایت کند"

بعبارت دیگر آلترناتیو جمهوری اسلامی اگر اثبات کند که برخی خواستهای آمریکا را تحقق خواهد بخشید، آمریکا از آن حمایت خواهد کرد. این بخش از سخنان سهراب مبشری را مقایسه کنید با این قسمت از سند پایه پیشنهادی به کنگره که می گوید:

"ما خواستار امضای بیدرنگ پروتکل الحاقی به پیمان منع تولید هسته ای از سوی جمهوری اسلامی هستیم و از بازرسی غیرمحدود زمانی و مکانی و آژانس بین المللی انرژی اتمی از برنامه های هسته ای ایران پشتیبانی میکنیم... ما با تقویت بنیادگرایی اسلامی و تروریسم جمهوری اسلامی مخالفیم... از همه نهادهای بین المللی و همه دول میخواهیم که از مبارزات مردم ایران برای تحقق دمکراسی از طریق تغییر

برای پیگیری این بحث ها مقاله ای از سهراب مبشری که خرداد ماه امسال با عنوان "درسهایی خرداد ۸۲" منتشر شده بسیار گویاست، تا آنجا که این متن را باید در واقع پیش نویس اصلی سند پیشنهادی به کنگره فوق العاده دانست. به همین دلیل جا دارد مضمون این مقاله را با سند پیشنهادی و مصوب کنگره مقایسه کرد تا مضمون واقعی "چرخش" کنگره فوق العاده را دریافت.

سهراب مبشری حوادث و تظاهرات خرداد ماه امسال را بهانه قرار می دهد تا بااستناد بدان درسهایی دور و درازی را برای سازمان اکثریت و جنبش سیاسی در ایران فرض کند. بخاطر بیآوردیم که اشاره مبشری به سلسله تظاهراتی است که امسال در آستانه حوادث هیجدهم تیر در تهران و بسیاری شهرستان ها درگرفت و همچنان این عقیده مطرح است که جناح راست پیش از فرا رسیدن سالگرد حمله به خوابگاه دانشجویی در ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸ به استقبال ماجراجویانه و تنش آفرین آن رفت و طرح از پیش تنظیم شده یورش مجدد به خوابگاه ها و دستگیری رهبران دفتر تحکیم وحدت و دیگر فعالان جنبش دانشجویی را به اجرا گذاشت. طرحی که اساس آن (با نتیجه گیری مطلوب خویش از نتیجه انتخابات شوراهای) بر پایه منفعل ساختن جنبش دانشجویی و ناامید ساختن و از صحنه بیرون کردن آن در انتخابات آینده مجلس و فلج سازی و خانه نشینی مردم استوار شده بود. این که کنترل حوادث خرداد و تیرماه گذشته برای مدتی از دست جناح راست خارج شد و بموجب ظرفیتی که در کل جامعه برای اعتراض وجود دارد، این تظاهرات اعتراضی بصورت خودجوش و سرایتی در بسیاری از دانشگاه ها، شهرها و حتی محلات گسترش یافت، امری است که با اصل طرح و توطئه که مورد نظر ماست تفاوت دارد.

مبشری این پیام را چنین ارزیابی میکند:

"پیام ۲۰ خرداد ۸۲، تداوم پیامی است که مردم بزرگترین شهرهای ایران در نهم اسفند ۱۳۸۱ به نیروهای سیاسی دادند" یعنی آنکه بنظر وی "مشی جبهه دوم خرداد دیگر از حمایت اکثریت مردم برخوردار نیست و اکثریت جامعه، دیگر به ثمربخشی سیاست پیشبرد اصلاحات در چارچوب ساختار حاکم باور ندارد" (همه نقل قول ها از سهراب مبشری - درسهایی خرداد ۸۲ - اخبار روز - ۲۶ خرداد ۱۳۸۲)

اگر نام این برداشت، پرهیز از موشکافی اصل ماجرا و گنجاندن نتیجه گیری منطقی آن در باصطلاح مشی راهبردی نیست، پس چیست؟

همسوئی این ارزیابی با تبلیغات جناح راست جمهوری اسلامی در همین زمینه را چگونه باید ارزیابی کرد؟

همین سخن آقای مبشری، البته در سند مصوب کنگره فوق العاده نیز تکرار و ادعا شده است که "جنبش اصلاح طلبانه دوم خرداد، دیگر به گذشته تعلق دارد... از جنبش دوم خرداد، مولفه برون حکومتی این جنبش طی روندی چند ساله و بر بستر آزمون و تجربه، از خاتمی و اصلاح طلبان سرخورده و ناامید شد و راه جدایی از آن ها را در پیش گرفت. این روند، در مقطع انتخابات دور دوم ریاست جمهوری عیان و در انتخابات دور دوم شوراهای تبارز آشکار سیاسی یافت"

اکنون که بنا به ادعای مبشری پیام مردم را دریافته ایم که از اصلاح طلبان سرخورده شده اند و آن را در تظاهرات فداکارانه خرداد ۸۲ نشان داده اند، بنظر وی "پاسخ شایسته بدین

طلبان حکومتی و دوم اصلاح طلبان غیرحکومتی و بطور عمده نیروهای موسوم به ملی - مذهبی. اما این دو نیرو بنظر سند مصوب کنگره نمی توانند آلترناتیو جمهوری اسلامی باشند. چرا که در بخش اصلاح طلب حکومتی بنا به ادعای سند کنگره جنبش دوم خرداد متعلق به گذشته است و اصلاحات شکست خورده و مردم از اصلاح طلبان ناامید شده اند. اما بخش اصلاح طلب غیرحکومتی نیز اتفاقاً دچار این ضعف است که داخل ایران فعالیت می کند و شرط حداقل فعالیت در داخل ایران نیز پذیرش یا تمکین به قانون اساسی است. پس می توان با انگشت گذاشتن روی این نقطه ضعف، آلترناتیو تبعیدی ها را بجای آلترناتیو جنبش داخل کشور نشاناد. به همین دلیل است که سند مصوب کنگره بر روی ولایت فقیه انگشت می گذارد و اعلام می کند که فداییان اکثریت "حذف ولایت فقیه و تغییر ساختار سیاسی قدرت را، در شرایط امروز بسیج کننده ترین و نافذترین شعار در مبارزه علیه جمهوری اسلامی" می داند.

اما واقعیت آن است که "حذف ولایت فقیه" بسیج کننده ترین شعار علیه جمهوری اسلامی نیست، بلکه حذف کننده ترین شعار علیه همه نیروهایی است که می خواهند با استفاده از ظرفیت های قانون اساسی موجود از حداقل شرایط آزادی در جامعه ایران برای بیان نظرات خود، آگاه سازی مردم، متشکل ساختن آنها و بسیج عمومی علیه مجموعه مخالفان تحولات (که طبعاً کل سیستم ولایت فقیه را همراه با خود ولایت فقیه در بر می گیرد) استفاده کنند. حتی در رادیکال ترین بخش طرفداران اصلاحات در داخل و حاشیه حاکمیت که خواهان حذف ولایت فقیه از قانون اساسی هستند (از جمله علیرضا علوی تبار و یا محسن کدیور و یا حتی آیت الله منتظری) همچنان بر تغییرات و نه عبور از جمهوری اسلامی سخن می گویند.

این نکته ایست که ظاهراً مخالفان اصلاحات بسیار دقیق تر از طرفداران آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور خطر آن را درک کرده و بی وقفه نسبت به آن هشدار می دهند. نه تنها هشدار می دهند بلکه بخش مهم و کلیدی انگیزه حملات پیاپی به نیروهای سیاسی داخل کشور و متلاشی کردن سازمان های آنها و قطع ارتباط آنها با مردم با همین هدف را دنبال می کند. کارکرد واقعی اعلام حذف ولایت فقیه بعنوان بسیج کننده ترین شعار، همانند گذشته از صحنه خارج کردن جنبش اصلاحات در سطح حکومت و نیروهای اصلاح طلب غیرحکومتی از جنبش است، که برای فعالیت در جامعه هیچ گریزی از پذیرش و اقبایات قانونی نمی توانند داشته باشند. اتفاقاً آنها واقعی تر و دقیق تر از آلترناتیو سازان خارج از کشور پاشنه آشیل ولایت فقیه را یافته اند و چالش رو به گسترش پاسخگو کردن رهبر و ولی فقیه همین کاربرد موثر را تاکنون داشته و عملاً مردم را در مقابل ولی فقیه و رهبر بسیج کرده و می کند. می توان و باید کوشید سرانجام این چالش رسیدن به لحظه ایجاد تغییرات اساسی در جامعه و حذف قطعی سیستم ولایت فقیه و جلوگیری از احیای دوباره سلطنت در ایران باشد، اما تا رسیدن به آن لحظه و با توجه به ضرورت تمرکز همه نیرو - که اتفاقاً نیروی داخل کشور سهم شیر را باید داشته باشد - حذف این نیروی داخل کشور و بردن آنها به پرتگاه عمل، شعار و سیاست غیر قانونی برخاسته از کدام واقع بینی است؟ ملاحظه میشود که جای مقدمه و نتیجه گیری در مشی سازمان اکثریت اصولاً معکوس شده است. بموجب آن طرح

حکومت و استقرار جمهوری و دمکراسی حمایت کنند" (پیش نویس سند سیاسی - کار ۳۰۹)

و نیز سند مصوب کنگره که میگوید: "ما با تقویت بنیادگرایی اسلامی و دست افزار آن تروریسم از سوی جمهوری اسلامی، قاطعانه مخالفیم و علیه مداخلات این حکومت در امور دیگر کشورها هستیم"

در واقع این موضعگیریها بیش از آنکه بیان خواستههای فداییان اکثریت، بعنوان یک نیروی چپ و متکی به توان مردم برای تغییرات در حاکمیت کشور و دفاع از استقلال کشور باشد، بیان خواستههای امریکاست بدان امید که در صورت اعلام آن میتوان به حمایت آمریکا از آلترناتیو جمهوری اسلامی امیدوار شد. وقتی مرزها چنان مغشوش شود که انقلاب و انقلابی بی مفهوم و بی چهره شود و کسانی دست چپ و راستشان را با هم اشتباه بگیرند، محصولی بهتر از این بدست می آید؟

### آلترناتیو در تبعید

حال فرض کنیم که چنین باشد و یا چنین شود، اما چه دلیلی وجود دارد که چنین آلترناتیوی، یعنی آلترناتیو جمهوری اسلامی، در خود ایران شکل نگیرد؟ پاسخ سهراب مبشری روشن است. وی به خود و دوستانش اطمینان می دهد که "هر جا حکومتی مانند جمهوری اسلامی، رژیم بعث عراق یا حکومت طالبان سالها بر سر کار بوده است، جایگزین این حکومت به طور عمده از سوی نیروهای تبعیدی سازماندهی شده است." (مبشری - همانجا)

نفس همین استدلال، حکایت از بی اعتنائی به آنچه در داخل کشور واقعا وجود دارد و مبارزه تنگاتنگی که با دشواری بسیار پیش برده می شود نیست؟ واقعا ایران کنونی با افغانستان و عراق قابل مقایسه است؟ مردمی چنین هوشیار و در صحنه که در ایران شاهدیم نیازمند آلترناتیوی در خارج از کشورند؟ آنها با این حضور و درک از جامعه!

بدیهی است که مقایسه ایران کنونی که همچنان چندین و چند پارلمان رزرو در دل خود دارد و چندین و چند کابینه از شخصیت های سیاسی پیش و پس از انقلاب و با حضور اپوزیسیونی چنان پرتوان و قدرت که علیرغم آن همه کشتار و زندان طی ۲۴ سال هنوز مخالفان اصلاحات و غاصبین انقلاب ۵۷ آن نیازمند دستگیری و به زندان بردن ملی مذهبی ها و دگراندیشان است با عراق صدام حسین و طالبان افغانستان قابل مقایسه است؟ این جامعه نیازمند، در شرایط کنونی نیازمند آلترناتیو دمکراتیک در خارج از کشور و از میان تبعیدی هاست؟

زیر فشار همین واقعیات بالا و عدم تطبیق آن با ترزا و طرح های راهبردی سازمان اکثریت است که طراحان آلترناتیو دمکراتیک و عبور از جمهوری اسلامی و تحریم انتخابات برای جبران ضعف استدلالی خود سعی می کنند بر روی جنبش داخل کشور خط بطلان کشیده و این جنبش را از صحنه خارج کنند.

سند مصوب کنگره فوق العاده اکثریت، با حفظ اندیشه مبشری در تشکیل آلترناتیوی از تبعیدی ها، می کوشد ضعف آن را جبران کند. آلترناتیو جمهوری اسلامی مورد حمایت آمریکا نمی تواند و اصولاً نباید از داخل ایران شکل بگیرد، زیرا در داخل ایران عمدتاً دو نیرو در صحنه حضور دارند: اول اصلاح



بنابر این مسئله اصلی آلترناتیو دمکراتیک در تبعید، آگاه و ناآگاه رقابت برای بدست آوردن حمایت امریکا جلوه می کند. بقول سهراب مبشری :

"باید از رقابت دمکراتیک با کسانی که می گویند دمکرات مشروطه خواهند (از جمله شخص آقای رضا پهلوی) نهراسیم، نه اینکه مدام تکرار کنیم آلترناتیو سلطنت، دستپخت بیگانگانی است که چشم طمع به نفت ما دوخته اند"

البته، این رقابت به شرطی "دمکراتیک" خواهد بود که آمریکایی ها هم "قواعد بازی" را رعایت کنند و دست به "آلترناتیو سازی" نزنند. به همین دلیل است که سند مصوب کنگره فوق العاده اعلام می کند: "ما با هر گونه اقدامی که از سطح حمایت سیاسی فراتر برود و خصلت آلترناتیو سازی از سوی دولت های خارجی به خود گیرد، مخالفیم."

برخی ها چنین ادعا کرده اند که گویا سند مصوبه کنگره اکثریت به شکلی بنا به ادعای آنان جزم گرایانه و غیردمکراتیک، آلترناتیو جمهوری را بعنوان تنها آلترناتیو مطرح کرده است. اما نگاهی به اسناد کنگره نشان میدهد که این ادعا صحت ندارد. کنگره فوق العاده آشکارا با مطرح کردن "شعارهای رفاندوم، تشکیل مجلس موسسان، تغییر قانون اساسی و تعیین نوع حکومت جایگزین" (بند ۶ سند مصوب کنگره) در واقع اعلام می کند که آلترناتیو جمهوری مورد نظر آن، آلترناتیوی از میان بقیه آلترناتیوهاست. بعبارت دیگر از نظر مصوبه کنگره، تنها خواست فدائیان این است که "سیاست های دولت بوش که بعنوان پارامتر قوی وارد صحنه سیاسی ایران شده است" دست به آلترناتیو سازی و تحمیل حکومت جایگزین نزنند و به آلترناتیو جمهوری فرصتی دهد تا در کنار سلطنت بخت خود را آزمایش کند. بقول سهراب مبشری: "نه این آلترناتیو دمکراتیک، به تعیین پادشاه و رئیس جمهور از قبل نیازمند است و نه تقسیم پست ها بدون رأی مردم، با اصول آن انطباق دارد. شکل گیری جایگزین دمکراتیک بدین معنی است که همه نیروهای معتقد و متعهد به دمکراسی، در برابر مردم این اعتقاد و تعهد خود را مشترکاً اعلام کنند، به صدای بلند بگویند که به دمکراسی هم به مثابه هدف و هم به مثابه روش دستیابی بدان پایبندند، و از این رو، تکلیف حکومت آینده را از قبل تعیین نمی کنند، بلکه می خواهند این امر را به رأی مردم بسپارند"

البته کسانی هم هستند که احتمالاً با اینگونه آلترناتیو اندیشی ها مخالف هستند، که باید آنان را جزو "دن کیشوت های ضدامپریالیست" دانست. به گفته سهراب مبشری :

"دن کیشوت، برای نبرد با آسیاب های بادی زره بر تن کرده و نیزه به دست، سوار مرکب نه چندان راهوار خود شده است. چراغهای سه قتیله دوران جنگ سرد را از انبارها بیرون آورده، زنگار از آن زوده اند تا پس مانده خوراک ایدئولوژیک نبرد ضدامپریالیستی را گرم کنند و به خورد نسل جوان سرگشته و از همه جا بی خبر بدهند"

### آینده مشی کنگره هفتم

هدف کنگره فوق العاده اکثریت تشکیل آلترناتیوی از تبعیدی ها و کسب حمایت جهانی برای آن است. اما برای دستیابی به این هدف باید بهایی سنگین پرداخت که مهمتر از

راهبردی که ظاهر را باید از آن استنباط "استراتژیک" کرد، چون به این نتیجه تاکتیکی رسیده ایم که باید انتخابات مجلس را تحریم کرد، پس هدف استراتژیک خود را (که در واقع پیش تاکتیک می شود نه استراتژی) برکناری جمهوری اسلامی اعلام می کنیم. چون سیاستهای دولت بوش بعنوان "پارامتری قوی" وارد صحنه سیاسی ایران شده و میتوان امیدوار بود با بدست آوردن حمایت دولت آمریکا، به آلترناتیو جمهوری اسلامی تبدیل شد، بنابر این اصلاحات را شکست خورده و جنبش دوم خرداد را متعلق به گذشته اعلام می کنیم، چون معتقد شده ایم که آمریکا از آن نیروهایی که به خواستهای آن در مورد خلع سلاح اتمی و مبارزه با تروریسم و غیره جامعه عمل ببوشاند حمایت می کند. بنابر این خواست های آمریکا را در این مورد بعنوان خواستهای خود مطرح می کنیم. چون می خواهیم نیروهای سیاسی داخل ایران از صحنه خارج باشند و می دانیم که آنان ناگزیرند در چارچوب قانون اساسی موجود فعالیت کنند، بنابر این قانون اساسی را نمی کنیم و مبارزه با اصل ولایت فقیه را بسیج کننده ترین شعار اعلام می کنیم.

حال، اگر بیکباره دولت بوش و کاخ سفید با حاکمیت راست در ایران به تفاهم و توافق رسید، چه خواهد شد؟! لابد آنها که باندازه کافی تمرین بیرون آمدن از زیر آوارهای سیاسی و تلنگرهای ۲۰ میلیونی را دارند، برای آن زمان هم یک کنگره فوق العاده دیگر برپا می کنند و راه حلی پیدا می کنند. مشی و سیاست وقتی شد "گر به مرتضی علی" از هر بامی که به پائین پرت شود، چهار دست و پا روی زمین می آید!

### حذف جنبش داخل، نگاه به خارج

وقتی که به این نتیجه رسیدند که سیاست های بین المللی و پارامتر دولت بوش است که آینده سیاسی ایران را تعیین میکند، نه جنبش اصلاحات و اصلاح طلبان حکومتی و غیرحکومتی، در اینصورت نگاه به آرایش نیروهای سیاسی در ایران نیز تغییر می کند. حال با حذف جنبش اصلاحات در داخل، جدی ترین رقیب در صحنه سیاسی ایران طرفداران سلطنت هستند که می کوشند آلترناتیو سلطنتی خود را به تأیید دولت بوش برسانند. در اینجا است که مشی مصوب کنگره با یک چالش دیگر روبروست و آن اینکه تا زمانی که طیف وسیعی از سلطنت طلبان در هر گونه خدمت گزار به آمریکا آماده اند، امید داشتن به اینکه آمریکا آلترناتیو دمکراتیک سازمان اکثریت را تأیید کند واقع بینانه است؟

سهراب مبشری که مقاله او را در واقع باید تفسیر و روح اسناد مصوب کنگره دانست، در این زمینه خوش بین است. به گفته وی: "در میان برخی از نیروهای جمهوریخواه ایرانی، این تصور رایج است که دولت ایالات متحده با حمایت از جنبش آزادیخواهانه در ایران، مصمم است از طریق بر سر کار آوردن رضا پهلوی، ایران را به موقعیت پیش از ۱۳۵۷ باز گرداند. در پاسخ به این دوستان، باید از آنان پرسید برای اثبات این مدعا، چه دلایل و شواهدی دارند؟ ... آیا این توهین به مردم ایران نیست که چنین سناریویی را اصلاً قابل تحقق بدانیم؟"

خورده و پایان یافته اعلام می کند، چه آنجا که از اصلاح طلبان داخلی دعوت می کند تا به صفوف اپوزیسیون بپیوندند و چه آنجا که امیدوار است آلترناتیو جمهوری اسلامی را در شرایط کنونی از میان گروههای تبعیدی تشکیل دهد و حمایت ایالات متحده و جهان را برای آن کسب کند.

همین نگرش تخیلی و غیرواقع بینانه و حتی می توان گفت غیرمسئولانه است که مثلاً وظیفه سازمان را از جمله آن اعلام می کند که "جریانی که بر توهم «مردم سالاری دینی» پای می فشارد" را نقد کند. اما توهم در واقع آن است که در شرایط کنونی جامعه ایران، که صحنه بزرگترین و سرنوشت ساز ترین نبردها بر سر مردمسالاری است، سازمانی یا حزبی تصور کند که می تواند کنار نشسته و بخشی از طرفداران مردمسالاری را به صرف اینکه مردمسالاری آنان پسوند "دینی" دارد نقد کند. همین جنبه غیرواقع بینانه و نادرست این سیاست است که فداییان اکثریت را ناگزیر می سازد در همان جا که سند سیاسی سازمان را منتشر نموده و وظیفه نقد "توهم مردمسالاری دینی" را وظیفه خود دانسته اند، پیام "شورانگیزی" برای خانم شیرین عبادی بمناسبت کسب جایزه نوبل ارسال و منتشر کند. **شیرین عبادی** که در همه سخنرانی ها و مصاحبه هایش اتفاقاً بر همین "مردمسالاری دینی" پافشاری می کند که قرار است نقد شود!

چرا اسناد و نظرات اینگونه از آب در می آید؟ زیرا جنبش داخل کشور يك واقعیت است که نمی توان آن را بر روی کاغذ نفي کرد، یا تصور کرد که با ادعای اینکه مبارزه با ولایت فقیه بسیج کننده ترین شعار است یا نقد توهم مردمسالاری دینی می توان این جنبش را از صحنه خارج کرد.

### پیامدهای کنگره فوق العاده

به جرات میتوان معتقد بود که کنگره فوق العاده سازمان فداییان خلق ایران - اکثریت نه فقط دستاوردی برای این سازمان و اعضای آن و جنبش مردم ایران نداشت، بلکه آن شرایط حداقلی را نیز تضعیف کرد که به این سازمان امکان می داد رابطه خود با جنبش عمومی مردم ایران را حفظ کند و در مبارزات کنونی جامعه ما برای گسترش و بسط و تحمیل دموکراسی نقش مثبت و مفیدی ایفا نماید. بجای همه اینها تخیلات و پندار آلترناتیوی از تبعیدی های مورد حمایت آمریکا و جهان، در همکاری یا رقابت با سلطنت، جایگزین شد. اکنون شاید رهبران این سازمان طبق مصوبات کنگره بتوانند بهتر از گذشته چشمشان را بر آن جنبشی که در داخل کشور ما جریان دارد بینندند و صفحات روزنامه کار و سایتهای اینترنتی خود را بیشتر معطوف به انتقاد از مبارزه برای اصلاحات و طرفداران و کوشندگان آن کنند و بر روی تشکیل آلترناتیو دموکراتیک خود و بدست آوردن حمایت جهانی از آن وقت بگذارند. همه اینها اما در چالشی سخت با واقعیت های نبرد در جامعه ایران قرار خواهد گرفت و یقیناً دورانی بیش از گذشته از اعوجاج و ناپیگیریها و تناقضات در سیاست و مشی سازمان فداییان خلق ایران - اکثریت آغاز خواهد گردید.

پیام شادباش شورانگیز برای "توهم مردمسالاری دینی" خانم شیرین عبادی اولین این تناقضات است، اما آخرین آن نخواهد بود.

همه آنها نفي جنبش داخل کشور، کناره گرفتن از آن و حتی تقویت بی اعتمادی بدان است.

حال باید دید، علیرغم همه این توصیه ها و تفسیرها، در این شرایط آیا رهبری سازمان اکثریت خواهد توانست به مصوبات کنگره فوق العاده وفادار بماند؟ در این زمینه تردید زیاد است. این تردیدها از کجاست؟

این تردیدها در درجه نخست ناشی از ساختار سازمانی و نقش کنگره های سازمان در سیاست گذاری و تصمیم گیریهاست. تجربه نشان داده است که کنگره های سازمان فداییان اکثریت بخصوص در دوران اخیر اصولاً نقشی در سیاست های سازمان ندارد. اگر جز این بود سرنوشت مصوبات کنگره هفتم بدینجا نمی کشید. اینکه کنگره سازمان بالاترین ارگان سازمان است و مسئولان باید در مورد اجرای مصوبات کنگره گزارش دهند ظاهراً در این سازمان وجود ندارد. جناحی که در زمان برگزاری کنگره با يك گروه هم نظر بوده، چون پس از برگزاری کنگره با يك گروه دیگر هم نظر شده می تواند مصوبات کنگره را اجرا نکند!

به این ترتیب، چیزی بنام اکثریت و احترام به رای اکثریت ظاهراً در این سازمان دیگر وجود خارجی ندارد. مصوبات کنگره يك سخن را می گوید، سرمقاله های روزنامه کار و محتویات سایت های اینترنتی این سازمان سیاستی ضد آن را تبلیغ می کنند. در این شرایطی است که بدشواری می توان تصور کرد مصوبات کنگره فوق العاده نیز تحت تاثیر شرایط آینده ایران و تحولات داخلی و خارجی روی کاغذ باقی نماند.

نکته دومی که اجرای مصوبات کنگره فوق العاده را دشوار می کند و قطعاً باید بدان توجه کرد - و این مقاله نیز کوششی برای ارائه نظراتی برای آنهاست - ، وجود يك پیشینه و بدنه نیرومند دمکراتیک در سازمان مذکور (بویژه در داخل کشور) است. به هیچوجه نمی توان معتقد بود که همه کسانی که به اسناد کنگره فوق العاده رای داده اند واقعا آن برداشت و هدفی را داشته اند که گردانندگان کنگره و تهیه کنندگان پیش نویس اسناد آن در ذهن داشته اند. در بدنه سازمان بسیاری یقیناً تصور می کنند که بر مشی و سیاستی رادیکال صحه گذاشته اند و به اسناد کنگره با این خیال رای داده اند یا از آن پشتیبانی کرده اند. پیگیری و دقت روی مشی کنگره مستلزم در پیش گرفتن سه سیاست همزمان خواهد بود :

الف - گشایش درهای سازمان بر روی بحث در مورد حمایت آمریکا از آلترناتیو دموکراتیک،

ب - گشایش درها بر روی بحث های تکراری در مورد نحوه دمکرات بودن و دمکرات شدن و پذیرش حضور و نقش و گفتگو با آلترناتیو سلطنت،

پ - تشدید حملات به جنبش داخل کشور تحت عنوان ضرورت بسیج نیرو بر روی ولایت فقیه، نفي قانون اساسی و عبور از جمهوری اسلامی،

همه اینها به تناقضات در بدنه سازمان دامن خواهد زد و اجرای مشی مصوب کنگره فوق العاده را با دشواری مواجه خواهد کرد.

بالاخره نکته سومی که اجرای مصوبات کنگره فوق العاده را دشوار می کند جنبه تخیلی و غیرواقع بینانه تحلیل ها و نتیجه گیری های آن است. چه آنجا که اصلاحات را شکست

اطلاعات زیر توسط یکی از آشنایان به مسائل خراسان، برای راه توده ارسال شده و ما آن را برای انتشار تنظیم کردیم

## رهبر - واعظ - شاهرودی مثلث قدرتی که بر ثروت آستانقدس استوار است

کسانی که حوادث سال ۵۷ مشهد را بخاطر داشته باشند، بیاد می آورند جلوداران صف تظاهرات آن روزها را؛ و کسانی که در دهه ۴۰ و ۵۰ به بیوت مراجع مذهبی راه داشته و یا مناسبات روحانیون مشهد را از نزدیک شاهد بوده اند می دانند چه کسانی با چه کسانی ارتباط داشتند و تغییر و تکامل این مناسبات، پس از انقلاب چگونه بود و آن مناسبات و ارتباطات اکنون در جمهوری اسلامی چه نقشی دارد.

من از سالهایی برایتان می گویم که آیت الله قمی عملا مرجع علم در مشهد بود. او همان آیت اللهی است که نقش مهمی در اعلام مرجعیت آیت الله خمینی در جریان ۱۵ خرداد و آزادی او از زندان داشت. مرجعی بود هم دینی و هم اهل سیاست، که سالها نیز در کرج به حال تبعید بسر می برد تا آنکه بالاخره دربار شاه پذیرفت که به مشهد برود و رفت و خانه اش مرکز رفت و آمد شد.

در این دوران شیخ واعظ طبسی و حجت الاسلام علی خامنه ای در خانه او از میهمانان پذیرائی می کردند و بقول رایج چای می دادند. هاشمی نژاد کمی از آنها جوان تر و کم شناخته شده تر بود، از هر دوی آنها پرتلاش تر و تند تر. روحانی دیگری هم در همین دوران در مشهد بود که کمتر در مجامع ظاهر می شد اما از نظر فقهی از شیخ عباس واعظ طبسی و علی خامنه ای جلوتر بود. یعنی همین آقای شاهرودی که الان رئیس قوه قضائیه است.

کسانی که تظاهرات و راهپیمائی های دوران انقلاب را بخاطر دارند و یا در آن حضور موثر داشته اند می دانند که در بزرگترین این نوع تظاهرات همیشه پنج روحانی در صف مقدم بودند، که همین پنج تن بودند. البته علی خامنه ای پس از آزادی از زندان بسیار کوتاهی که کشیده بود، مدتی در سیستان در حال تبعید بود و سپس رژیم شاه با بازگشتش به مشهد موافقت کرد، زیرا روحانی بود کمتر سیاسی و بیشتر اهل مطالعه و هنر و حتی موسیقی. گاه گاهی اهل شعر خراسان سر هم به خانه او می زدند و ساعات بیکاری طی می شد.

انقلاب که پیروز شد آیت الله قمی با سابقه ای که در حمایت از آیت الله خمینی در ۱۵ خرداد داشت و موقعیت ممتازی که در میان

روحانیون خراسان داشت، با یک برنامه کار که در واقع منشور حکومت اسلامی بود آمد تهران و رفت دیدار آیت الله خمینی.

نه تنها آنچه او بعنوان منشور حکومتی با خود به تهران آورده بود مورد پذیرش آیت الله خمینی نبود، بلکه اساسا آیت الله خمینی چنین شیوه ای را نه می پذیرفت و نه به آن تن می داد. اینکه کسی برای او دستور کار بنویسد و ابلاغ کند، حتی اگر آیت الله قمی باشد که متهم به ارتباط با دستگاه در سالهای پس از ۱۵ خرداد هم بود!

آیت الله خمینی سکوت کرد و آیت الله قمی را بدرقه. نه به شورای انقلاب او را پذیرفت و نه تولیت خراسان را به او داد. میان آن پنج روحانی بالاخره یکی باید تولیت خراسان و صندوق دار امام هشتم می شد و بعنوان معتمد صندوق دار آستانقدس رضوی می شد. از میان آن چهارتن باقی مانده، آیت الله شاهرودی ارشد تر بود، اما دو عیب داشت. نخست آنکه کمتر ایرانی و بیشتر عراقی بود و آیت الله خمینی با روحانیون تحصیل کرده در نجف هرگز متمایل نبود و از وابستگی های آنها از یک طرف و پیوند ضعیف آنها با ایران بیم داشت و آیت الله شاهرودی هر دو ضعف را داشت. این گرایش در آیت الله خمینی چنان قوی بود که با نامزدی جلال الدین فارسی برای ریاست جمهوری و رقابت با ابوالحسن بنی صدر هم موافقت نکرد، چرا که شجره او افغان بود.

هاشمی نژاد نه تنها بسیار جوان بود، بلکه تمایلات او بیشتر به آیت الله منتظری نزدیک بود و بخش مهمی از روحانیت سنتی ایران چشم دیدن آیت الله منتظری را نداشتند، بویژه در مشهد که بصورت سنتی پایگاه حجتیه و ارتجاع مذهبی بود. شیخ محمد حلبی بنیانگذار حجتیه از مشهد برخاسته و کارش را از آنجا شروع کرده بود و اینها برای آیت الله خمینی به همان اندازه اهمیت داشت که مثلا برای دربار رضا خان و استفاده از شجره خانواده قاجار در اطراف خودش. سنگ و شیشه بودند!

به این ترتیب، نوعی تقسیم سهم در میان آنها صورت گرفت. آیت الله شاهرودی را بواسطه ارتباط هائی که با روحانیون عراقی داشت و آشنائی هائی که با نجف داشت فرستادند یک مجلس انقلابی برای عراق درست کنند. در آن سالها این مسئولین و پست یعنی فرستادن فرد بدنیال "نخود سیاه"!

علی خامنه ای که وزنه ای در محل حساب نمی شد، با توصیه هاشمی رفسنجانی و موافقت آیت الله منتظری به تهران فراخوانده شد تا یک کار اجرایی بگیرد. تا آن زمان عضو شورای انقلاب هم نبود. شورائی که از جمله، دکتر پیمان و مهندس سبحانی در آن عضویت داشتند. او از جمله موسسان حزب جمهوری اسلامی شد که مقامات ارشد روحانی آن آیت الله بهشتی، باهنر، هاشمی رفسنجانی و... بودند و مقامات ارشد غیر روحانی آن امثال کاظم جنجوری و ابوالقاسم سرحدی زاده که رهبران زندانی کشیده حزب ملل اسلامی بودند (۱۴ سال) و رهبران کنونی مولفه اسلامی نیز هم بعنوان نماینده بازار و هم نمایندگی غیر مستقیم حجتیه در این رهبری پر شمار جمع شدند.

بنابراین مثلث رقیب در خراسان به دو خط ممتد تبدیل شد: واعظ و هاشمی نژاد. از این دو، به حسب سن و سابقه آیت

مانورهای سیاسی آیت الله واعظ طبسی را پذیرفت و در سایه او حرکت کرد. پس از درگذشت آیت الله خمینی تقسیم قدرت یکبار دیگر در سراسر ایران آغاز شد و در این تقسیم قدرت مثلث باقی مانده از پنج روحانی مشهد توانستند دست یکدیگر را گرفته و از پله های آن به آسانی بالا بروند.

واعظ طبسی با وصیتنامه آیت الله خمینی که در آستانقدس به امانت بود به تهران آمده و در مجلس خبرگان شرکت کرد و از همان ابتدا پیشنهاد او دوری از شورائی شدن رهبری و سپردن رهبری بدست علی خامنه ای بود. این پیشنهاد بیش از آنکه بر درایت و موقعیت مذهبی رهبر پیشنهادی استوار باشد، بر مناسباتی استوار بود که با برتری واعظ طبسی بر علی خامنه ای برقرار بود. واعظ خود کاندیدای این مقام نبود زیرا می دانست حفظ قدرت در خراسان، یعنی رهبری بر کل ایران اما در سایه. تنها باید کسی بر این مسند می نشست که زیر نفوذ کلام و تصمیم وی باشد.

پس از پایان این اجلاس و اجرای مراسم خاکسپاری آیت الله خمینی، دورانی در جمهوری اسلامی آغاز شد که به دوران انورسادات در مصر بعد از ناصر می ماند. به ظاهر ناصریم حفظ شد و سادات بیشترین اشک را بر مزار ناصر ریخت، اما طرح ناصر زدائی از مصر از همان لحظه به خاک سپاری ناصر آغاز شد.

در جمهوری اسلامی نیز همینگونه شد. روحانیونی که به گفته احمد جنتی "ننر شده های آقا" بودند، مانند کروی، خوئی ها، عبدالله نوری و ... باید کنار گذاشته می شدند که گذاشته شدند و مجلس چهارم باید در قبضه فراکسیون ۹۰ نفره مخالف آیت الله خمینی و دولت موسوی قرار می گرفت که گرفت.

سهم آیت الله شاهرودی در این مرحله راه یافتن به شورای نگهبان بود و این یعنی یک گام به جلو. تصفیه هایی که مجلس چهارم از دل آن بیرون آمد در همین دوران صورت گرفت، بی آنکه مردم بدانند در شورای نگهبان چه می گذرد و چه کسانی صاحب قدرت اند. آیت الله صانعی و آیت الله اردبیلی مرخص شدند و به قم بازگشتند و در یک گام بلند دیگر که ادامه گام قبلی بود، آیت الله منتظری بکلی در حاشیه قرار گرفت.

روحانیونی که طرح برکناری آیت الله منتظری و قتل عام زندانیان سیاسی را رهبری کرده بودند، گردو خاک را از عباي خويش زوده و آماده قبضه قوه قضائیه و نمایندگی های ولی فقیه در مهمترین نهادهای نظامی و امنیتی شدند. نیری، رئیسی، رازینی، پورمحمدی، اژه ای، مصباح و ...

احکام یکی بعد از دیگری به امضای رهبر جدید رسید و تصفیه ها بی امان ادامه یافت. میرحسین موسوی که در دوران آیت الله خمینی باج به ریاست جمهوری علی خامنه ای نداده بود نیز مرخص شد و سکان ریاست جمهوری به هاشمی رفسنجانی سپرده شد. علی اکبر ولایتی که بارها توسط رهبر جدید، در دوران ریاست جمهوری پیش کشیده شده اما پس زده شده بود، وزیر خارجه شد. رهبران مؤتلفه و فدائیان اسلام که در ابتدای جمهوری اسلامی در شکم حزب جمهوری اسلامی فعالیت کرده بودند به یکباره حزب خود را "جمعیت مؤتلفه اسلامی" تاسیس کردند. کادرهایی که پس از انحلال مدرسه طلاب آیت الله منتظری و جلوگیری از کادرسازی او، در مدرسه حقانی (بقیه را در ص ۴۳ بخوانید)

الله خمینی حکم تولیت آستانقدس را برای واعظ نوشت و نمایندگی خود را در حد نماز جمعه مشهد به هاشمی نژاد داد.

تا پیش از تاسیس جمهوری اسلامی، همیشه خراسان یک نایب التولیه داشت و تولیت اصلی دربارشاهان، بعنوان وارثان ثروتمندترین امام و پادشاه شیعیه "امام رضا" بود. هم رضا خان و هم پسرش برای قبضه و سلطه بر آستانقدس رضوی بارها با روحانیون دست و پنجه نرم کرده و سرانجام نیز موفق شده بودند. به همین دلیل، در دوران پهلوی نیز مانند دیگر خاندان سلطنتی ثروت عظیم آستانقدس در قبضه دربار شاهان بود و حساب آن را به کسی پس نمی دادند. تنها در جمهوری اسلامی نایب التولیه حذف شد و تولیت آستانقدس مستقیماً به واعظ طبسی داده شد، که البته حساب و کتاب آن را هم شورایی زیر نظر بیت آیت الله خمینی کنترل می کرد. از جمله آیت الله توسلی که اکنون حاشیه نشین است و روزگاری بعنوان رئیس دفتر آیت الله خمینی صاحب قدرت و رازهای بسیار بود در این شورا حضور داشتند.

اگر در باره این تصمیم و این تقسیم سهم یک نکته را در اینجا نگویم امانت را مراعات نکرده ام و آن اینکه از جمله دلایل برگماری واعظ طبسی بعنوان تولیت آستانقدس رضوی دست پاکی او بود که آیت الله خمین به آن اعتقاد داشت و در این سال ها نیز هرچیز درباره نقش آیت الله طبسی در جمهوری اسلامی می توان گفت جز انکار همین یک خصلت او. اینکه از میان فرزندان او، ناصر واعظ طبسی چه کرده و می کند هیچ جای انکار ندارد و قطعاً نیز از اعتبار پدرش استفاده کرده است، اما اینکه تصور کنید ثروت آستانقدس رضوی را واعظ طبسی به مالکیت خودش در آورده و یا برای خودش قصر و بارگاه ساخته درست نیست. او همچنان در همان ساختمانی که در منطقه آستانقدس است زندگی می کند و شاید جلال و جبروت خانه اش بمراتب کمتر از امثال هاشمی رفسنجانی و یا ناطق نوری در تهران باشد. از جمله دلایل جسارت او برای ورود به عرصه های سیاسی و یا پرخاش ها و دست درازی هایش به تصمیمات دولتی می تواند یکی هم همین مسئله باشد. یعنی آلوده نبودن او به دزدی و مال اندوزی.

از آن جمع پنج نفره، در حقیقت با ترور هاشمی نژاد که طبیعتاً تمرکز قدرت در خراسان را برای واعظ طبسی به ارمغان آورد اکنون علی خامنه ای رهبر است، هاشمی نژاد در لیست شهدا و آیت الله قمی در انزوائی محترمانه. همچنان به دیدارش می روند اما کنترل شده. خانه اش در محوطه ایست وسیع که یک واحد گشت سپاه از آن مراقبت می کند و رفت و آمد ها را کنترل. او از همان ابتدای جمهوری اسلامی با آن قهر کرده است و برای خود نظراتی دارد که اگر با وضع مذهبی کنونی کشور همخوانی داشته باشد با دوران آیت الله خمینی قطعاً نداشت.

آیت الله شاهرودی سالها در مشهد ماند و تا آیت الله خمینی زنده بود، به همان دلایلی که گفتم مجالی برای حضور در صحنه حکومتی ایران پیدا نکرد و در حصار مجلس اعلای انقلاب اسلامی باقی ماند. در این سالها پیش از آنکه به رئیس جمهور وقت "علی خامنه ای" متکی باشد، به واعظ طبسی وصل بود. او که روزگاری بر واعظ و خامنه ای ارشد بود، قدرت

مدرنیته، سکولاریسم و دموکراسی حاصل تکامل اعتقادات مذهبی و حتی يك انقلاب نیست، بلکه برعکس این مذهب است که می‌بایست خود را با خواسته‌های این نیروها هماهنگ سازد. این الزام تنها پروتستانیزم را شامل نمی‌شد، بلکه می‌توانست همان تأثیر را بر دنیای کاتولیک نیز بگذارد، اگر چه به نحوی متفاوت. به این ترتیب نوع تازه‌ای از مذاهب بوجود آمد که از تعصبات خشک آزاد شده بودند. گرچه تزه‌های ماکس وبر به طرز گسترده‌ای در جوامع پروتستان اروپایی مقبول افتاد و در بسیاری از موارد درباره آنها گزافه‌گویی شد، اما این اصلاحات نبود که شرایط توسعه سرمایه‌داری را فراهم کرد. اصلاحات حتی نشانه ریشه‌ای‌ترین گسست با گذشته ایدئولوژیک اروپا و سیستم فئودالی شامل برداشت‌های نخستین از مسیحیت نبود، بلکه برعکس اصلاحات بغرنج‌ترین و ابتدایی‌ترین شکل چنین گسستی بشمار می‌رفت.

یکی از جنبه‌های اصلاحات کار طبقات حاکم بود و آنها را به ایجاد کلیساهای ملی (انگلیکان یا لوتری) کشاند که از سوی همین طبقات کنترل می‌شد. به این ترتیب کلیساهای ایجاد شده در حقیقت کار ایجاد سازش میان بورژوازی در حال شکل‌گیری، پادشاه و زمین‌داران بزرگ را بعهدہ داشتند تا این طبقات با سنگر گرفتن در پشت آنها از تهدیدهای طبقات تهیدست و کشاورز در امان بمانند.

به حاشیه راندن موثر ایده جهانی شدن مذهب کاتولیک از طریق تاسیس کلیساهای ملی، موجبات تقویت رژیم سلطنتی را فراهم آورد و نقش آن را به عنوان فتوا دهنده در منازعه میان نیروهای رژیم پیشین و بورژوازی در حال نضج و نیز تشدید ناسیونالیسم در میان طبقات برجسته نمود و بدین ترتیب باعث تاخیر در پیدایش فرم‌های تازه جهان‌گرایی گردید که بعدها انترناسیونال سوسیالیستی هدایت آنها را به عهده گرفت.

با این حال جنبه‌های دیگر اصلاحات از سوی طبقات تهیدست پیش برده شد که قربانیان آن تحولات اقتصادی-اجتماعی‌ای شدند که تولد سرمایه‌داری موجب آنها را فراهم آورد. جنبش طبقات تهیدست در این مبارزه به فرم‌های سنتی توسل جستند که از جنبش ملیتاریست‌های قرون وسطی الهام گرفته بود. با این حال این گروه با اینکه آرمان‌هایشان با نیازهای زمانه همخوانی نداشت، در راه خود با شکست روبرو شدند. طبقات حاکم می‌بایست تا انقلاب فرانسه، بخاطر اتخاذ اشکال دموکراتیک رادیکال و سکولار مردم‌پسند در تجهیز و پیدایی سوسیالیزم برای یافتن راهی به مقصود دستیابی موثر به خواسته‌هایشان در رابطه با شرایط تازه‌ای که در آن زندگی می‌کردند صبر کنند. در عوض اما گروه‌های اولیه پروتستان مدرن در توهامات بنیادگرایانه خود به موفقیت دست یافتند و این امر موجب گردیده تا مذاهب پروتستانی که به نوعی (به آخر زمان) اعتقاد داشتند به گونه‌ای نا محدود تقویت شوند. این طرز تفکر در حال حاضر در سراسر آمریکا همه‌گیر است.

گروه‌های مذهبی پروتستان که مجبور به مهاجرت از انگلستان در قرن هفدهم شده بودند، فرم ویژه‌ای از مسیحیت را ابداع کردند که عاری از جزمیت‌های مذهب کاتولیک و ارتدکس

**هیتلر** حریق رایش‌تاک را دستمایه پیروزی در انتخابات آلمان کرد. **بوش** ۱۱ سپتامبر را بهانه استواری خود در کاخ سفید و تبدیل جهان به تگزاس بزرگ. **انتصابیون** در جمهوری اسلامی با تبلیغ خطر حمله نظامی به ایران در فاشیسم مذهبی اند. **هیتلر** در پی نژاد برتر بود، **بوش** در پی سلطه بر جهان و **انتصابیون** ج.ا در پی حکومت "خودی"ها بر جهان اسلام!

## هیتلری‌ها در آلمان تگزاسی‌ها در امریکا خودی‌ها در ایران

مقاله ای از "سمیر امین" - هفته نامه اینترنتی "الاهرام" ترجمه: بایرام منصوری

ایالات متحده، اکنون از سوی گروهی جنایت پیشه و جنگ طلب اداره می‌شود که از طریق نوعی کودتا قدرت را بدست گرفتند. این کودتا ممکن است از طریق انتخابات "مشکوک" پیاده شده باشد، اما نباید فراموش کرد هیتلر هم سیاستمداری بود که از راه انتخابات به حکومت رسید. در رابطه با این شباهت ناگزیر، حادثه **۱۱ سپتامبر**، همان امکاناتی را فراهم آورد که آتش سوزی **رایش‌تاک** بوجود آورد؛ به این معنی که نظامیان آمریکائی، پلیس امنیتی را نیز مانند آلمان هیتلری در اختیار گرفتند. چیزی شبیه گشتاپو. این نظامیان هم مانند رایش سوم صاحب (ماین کامف) یعنی استراتژی امنیت ملی وابسته به خود، سازمانهایی که از آنها حمایت می‌کنند، نهادهای ناسیونالیست دو آتشه و مبلغان مخصوص به خود گردیدند. آنچه که اهمیت حیاتی دارد این است که شجاعت بازگویی حقیقت را داشته باشیم و از پنهان شدن پشت ماسک عباراتی نظیر (دوستان آمریکائی ما) خودداری کنیم. عباراتی که سرانجام بی معنا بودن خود را به ثبوت رساندند.

فرهنگ سیاسی، محصول دراز مدت تاریخ است و تمامی کشورها را دربر می‌گیرد، اما فرهنگ سیاسی آمریکا که از تاریخ قاره اروپا ارتزاق می‌کند، یکسره با فرهنگ سیاسی این قاره تفاوت دارد: این فرهنگ در حقیقت آلوده است به تاسیس مذاهب افراطی پروتستان نیوانگلند، برده‌داری آفریقائیان، قتل‌عام مردم بومی آمریکا و ظهور جوامعی که در نتیجه موج مهاجرت قرن ۱۹ دچار تفرقه و چند دستگی شده بودند شکل گرفت.

می‌شدند را نمی‌توان به گردن اخلاقیات کهنه و گذشته دورانداخت. در سالهای بعد و حتی تا دهه ۱۹۶۰ میلادی، عمل قتل‌عام به صورت آشکار و افتخارآمیزی اعلام و تبلیغ می‌شد. فیلم‌های هالیوودی، گاوچران‌های خوب را در مقابل بومیان شرور آمریکایی قرار می‌داد، و این تقلید مسخره از گذشته به عنوان دستمایه محوری برای آموزش نسل‌های بعدی بکار می‌رفت.

همین موضوع درباره برده‌داری نیز صادق است. پس از استقلال، نزدیک به یک قرن لازم بود تا بردگی برچیده شود. و علی‌رغم ادعای طرفداری از انقلاب فرانسه، لغو بردگی هیچ ارتباطی با اخلاقیات نداشت. بردگی به این دلیل لغو شد که دیگر نمی‌توانست نقشی در توسعه و گسترش سرمایه‌داری بازی کند. به همین دلیل بود که آمریکائیان آفریقایی تبار می‌بایست یک قرن دیگر هم صبر می‌کردند تا به حداقل حقوق مدنی دست یابند. حتی پس از گذشت این مدت نیز، نژادپرستی که عمیقاً ریشه در طبقه حاکم دوانده بود. به ندرت به چالش کشیده شد. لنینچ کردن تا دهه ۶۰ میلادی امری عادی و روزمره بود و در بسیاری از موارد مایه تفریح و سرگرمی مردم، گویا که به بیک نیک آمده‌اند. واقعیت این است که عمل لنینچ کردن امروزه نیز به شکلی دیگر و بطور غیر مستقیم در عملکرد قوه قضائیه آمریکا دیده می‌شود. به این معنی که دادگاه‌ها هزاران نفر را محکوم به مرگ می‌کنند که بیشتر آنها آمریکائیان آفریقایی تباری هستند که اسناد و مدارک، بی‌گناهی نیمی از آنها را ثابت می‌کند.

موج مهاجرت به آمریکا به تقویت ایدئولوژی آمریکایی نیز کمک شایانی کرد. مهاجرین قطعاً مسئول بدبختی و سرکوبی که در کشورشان حاکم بود نبودند. آنها سرزمین‌شان را دقیقاً به همین علت ترک کردند.

با این همه، مهاجرت به انکار مبارزه جمعی به منظور تغییر شرایط در کشور مادر تعبیر می‌شود؛ آنها در واقع رنج و مصیبت خود را با ایدئولوژی آزادی فردی (مکتب اصالت فرد یا اندیویدوالیسم) معامله کردند. اما واقعیت این است که این تغییر مکانی ایدئولوژیک موجب تاخیر در بازشناسی آگاهی طبقاتی آنها شده و می‌شود. از سوی دیگر موج تازه مهاجرت، تاخیر دیگری در روند بیان اعتقادات و گرایش‌های سیاسی مهاجرین قبلی بوجود می‌آورد. با این همه نباید از نظر دور داشت که مهاجرت به جامعه آمریکا، اقلیت‌های قومی را نیز به قدرت می‌رساند. اصطلاح "موفقیت شخصی" با پیشرفت جوامع قومی (ایرلندی‌ها، ایتالیایی‌ها و غیره) را از لحاظ قدرت و حمایت از همدیگر در استثناء قرار نمی‌دهد، چرا که انزوای فردی می‌تواند به شکلی غیر قابل تحمل درآید. اما باید این واقعیت را در نظر آورد که تقویت هویت‌های قومی روندی است که سیستم آمریکا از این جهت آن را دنبال می‌کند. چون از این طریق می‌تواند موجبات تضعیف آگاهی طبقاتی را فراهم و آنها را از احساس شهروندی فعال باز دارد.

به این ترتیب، در حالیکه مردم پاریس آماده حمله به بهشت شده بودند (آنطور که در ۱۸۷۱ طرفداران کمون اظهار می‌داشتند)، شهرهای آمریکا صحنه را برای انجام یک سری جنگ‌های مرگبار میان گنگ‌هایی آماده می‌کردند که از سوی

بود. به دلیل همین تجدیدنظر طلبی، اکثریت پروتستان‌های اروپایی از جمله انگلیکن‌ها که اکثریت طبقه حاکم بریتانیا را بوجود آورده بودند از آنها فاصله گرفتند. در حقیقت باید گفت که اصلاحات بدلیل ظرفیت ذاتی و درونی‌اش، بار دیگر "عهد عتیق" را مطرح کرد که کلیسای کاتولیک و ارتدکس پیشتر، آنرا بخاطر تعریف مجدد از مسیحیت و قطع رابطه‌اش با یهودیت کنار گذاشته بودند. پروتستان‌ها مسیحیت را به عنوان خلف بر حق یهودیت به جایگاه اصلی‌اش باز گرداندند.

فرم ویژه پروتستان‌انیم که راهش را در نیوانگلند باز کرد، همچنان به شکل دادن ایدئولوژی آمریکایی تا به امروز ادامه یافته است. ابتدا این فرم تازه با استناد به مرجعی بدون مشروعیت خود را تثبیت و از این طریق تسهیلاتی در فتح قاره جدید ایجاد نموده (فتح توام با خشونت اسرائیل بعنوان سرزمین موعود، که در کتاب مقدس آمده، بطور مستمر دستمایه‌ای برای تکرار چنین فتوحاتی در آمریکای شمالی بوده است). سپس ایالات متحده با تکیه بر این ایده که خداوند ماموریتی به آن داده، به روند تصرف تمامی جهان ابعاد تازه و گسترده‌ای داد. بدین ترتیب **ایالات متحده خودش را قوم برگزیده** می‌داند که این اصطلاح در دوران نازی‌های آلمان مکرراً تحت عنوان "هرن فولک"، بر سر زبان‌ها بود. **این همان تهدیدی است که این روزها ما با آن روبرو هستیم.** به همین دلیل است که امپریالیسم آمریکا (و نه امپراطوری) بیرحمت‌تر از اعقاب خود می‌باشد که هرگز داعیه داشتن **ماموریت الهی** را یک نمی‌کشیدند.

من از جمله کسانی نیستم که معتقدند گذشته می‌توان تکرار شود. تاریخ، انسان‌ها را دگرگون می‌کند و این همان چیزی است که در اروپا اتفاق افتاد. با اینحال تاریخ آمریکا متأسفانه بجای تلاش برای زدودن وحشت بنیادین خود، آنرا تشدید و به امری جاودانه تبدیل کرده است. این واقعیت، هم در آنچه که آمریکا نام آن را انقلاب آمریکا نهاده و هم در جریان مهاجرت در دوران پس از این انقلاب بوضوح به چشم می‌خورد.

برخلاف تلاش‌هایی که در حال حاضر برای نشان دادن اصالت انقلاب آمریکا به خرج داده می‌شود، این انقلاب تنها یک جنگ محدود برای استقلال بود و به کلی تهی از ابعاد اجتماعی. مهاجرین آمریکا در دوران شورش بر علیه پادشاه بریتانیا هرگز تلاش نکردند تا روابط اقتصادی و اجتماعی را دگرگون کنند. آنها تنها از ادامه شرکت دادن طبقات حاکم کشور مادر با منافع خودشان سر باز می‌زدند. آنها قدرت را فقط برای خودشان می‌خواستند، آن هم نه برای تغییر در وضعیت فعلی، بلکه برای تداوم روند جاری. هدف با عزم محکم‌تر و درآمدی بیشتر ادامه یافت.

یکی از اهداف اولیه آنها گسترش هر چه بیشتر مناطق مسکونی بود که به قیمت کشتار جمعی بومیان آمریکایی تمام می‌شد. به همین دلیل انقلابیون هرگز با برده‌داری مبارزه نکردند. در حقیقت بیشتر رهبران برجسته انقلاب، خود برده‌دار بودند و تعصب نژادپرستی‌شان به ثبوت رسیده بود.

قتل‌عام بومیان آمریکایی در منطق ماموریت الهی (قوم تازه برگزیده) تجلی می‌یافت. گناه قتل‌هایی که آنها مرتکب

نازي به يكديگر نزیک مي‌شوند، که بدون شك نژادپرستي عميق و ريشه‌دار موجب جاري بودن آن در سراسر تاريخ آمريکا بوده است. انحراف ديگري که از اين ديدگاه برخاسته است، ضعف تفکر کيهان‌شناسي است، که تئوري معروف بيگ بنگ نمونه‌اي از آن است.

عصر روشنگري در ميان آموزه‌هاي خود به ما نيز آموخت که فزيک علم جنبه‌هاي محدود و بخصوص از کهکشان است که بصورت تجريدي وسيله‌اي براي تحقيق شده است و نه علمي جهانشمول در تماميت خود، که بجاي مفهوم علمي، داراي مفهوم ماوراءطبيعه مي‌باشد. در اين سطح سيستم تفکر آمريکايي به تلاش‌هاي ماقبل مدرن براي آشتي دادن مذهب و اجتماع نزديک‌تر است تا به سنت مدرن علمي. اين ديدگاه واپس‌گرايانه با اهداف و مقاصد مذاهب پروتستان و نيوانگلند و جامعه مذهبي فراگيري که در نتيجه آن بوجود آمد همخواني تمام عياري داشت. همانطور که مي‌دانيم همين ديدگاه واپس‌گرايانه است که در حال حاضر اروپا را تهديد مي‌کند.

اين دو فاکتور، يعني ايدئولوژي بر اساس کتاب مقدس و عدم وجود حزب طبقه کارگر با يكديگر درآميختند تا وضعيت کاملاً بديعي را بوجود آورند: سيستمي که به طور غيررسمي از سوي يك حزب اداره مي‌شود، **حزب سرمايه**.

هر دو بخش تشکيل دهنده اين حزب از فرم بنيادگرايانه ليبراليستي واحدی برخوردار هستند. هر دو ي آنها روي سخن‌شان با اقليتي است که با اين نوع دمکراسي بي يال و دم همکاري مي‌کنند، يعني چهل درصد انتخاب کنندگان. از آنجا که **طبقه کارگر به عنوان يك قاعده در رايگيري شرکت نمي‌کند**، هريک از بخش‌هاي حزب سرمايه، مشتري طبقه متوسط خود را دارد که تنها پاسخگوي همان‌ها است. هر دو بخش اين حزب حوزه‌هاي انتخاباتي خود را دارند که ترکيبي است از بخش‌هاي مدافع سرمايه‌داري (لايها) و گروه‌هاي حمايت کننده از آنها در جامعه.

امروزه، دمکراسي آمريکايي نمونه پيشرفته چيزي است که من آن را **دمکراسي بي رقم مي‌نامم**. عملکرد اين دمکراسي بر اساس جدائي کامل ميان مديريت زندگي سياسي (از طريق دمکراسي الکترال) و مديريت زندگي اقتصادي است که قوانين انباشت سرمايه بر آن حکومت مي‌کند. با اين حال اين جدائي کم و بيش هدف هيچ‌گونه مبارزه راديکالي نبوده است و در مجموع از طرف مردم پذيرفته شده است، در حالیکه اين تفکيک در عمل بطور موثر، تمامی پتانسيل‌هاي خلاقه دمکراسي سياسي را نابود مي‌کند. علاوه بر اين، اين جدائي نهادهاي نمايندگي (پارلمان و غيره) که به خاطر تسليم شدن به بازار و قوانين اش دچار ناتواني و ناکارآمدی شده‌اند را از اصالت مي‌اندازد. در نتيجه انتخاب ميان راي دادن به دمکراتها و يا جمهوري‌خواهان در نهايت بيهوده مي‌نمايد. **زيرا آنچه که آینده مردم آمريکا را رقم مي‌زند، نه صندوق‌هاي راي، بلکه فرماندهي بازارهاي مالي و ساير بازارهاست.**

در نتيجه سيستم آمريکا تنها به اين دليل به حياتش ادامه مي‌دهد که به اقتصاد خدمت کند، (به عنوان مثال سرمايه که عليرغم رويگرداني از پاسخ به مسائل اجتماعي از اقتصاد تبعيت

نسل‌هايي از مهاجري فقير (ايرلندي، ايتاليائي و غيره) راه انداخته شده بود و طبقه حاکمه آنرا استادانه رهبري مي‌کرد.

در آمريکاي امروز، اتحاديه‌هاي پر قدرت کارگري در تمام عرصه‌ها آپولینه شده‌اند. آنها هيچ گونه ارتباطي با حزبي که بتواند سخنگوي آنها باشد ندارد. از اين گذشته اتحاديه‌هاي کارگري هرگز قادر نبوده‌اند ديدگاه سوسياليستي خود را داشته باشند. بجاي اين، آنها همراه با گروه‌هاي ديگر از ايدئولوژي ليبرال مسلط دنباله‌روي کرده‌اند که همچنان بي رقيب باقي مانده است. مبارزه آنها تنها محدود مي‌شود به موضوعاتي خاص، و هرگز ليبراليسم را به زير سؤال نمي‌کشد. از اين رو آنها "پست مدرنيسم" بوده و خواهند ماند.

اعتقادات صنفی طبقه کارگر آمريکا نمي‌تواند جانشيني براي ايدئولوژي سوسياليستي باشد. اين مسئله در مورد آمريکائيان آفريقايي تبار، بعنوان راديکال‌ترين نيرو نيز صادق است، چرا که مبارزات ايدئولوژيک اين جامعه، محدود شده است به مبارزه بر عليه نژادپرستي نهادينه شده در آمريکا. يکي از جنبه‌هاي نادیده گرفته شده در تحولات فکري و ايدئولوژيکي آمريکا تفاوت ميان ايدئولوژي‌هاي "اروپايي" و آمريکاست، که رد پای آن را بايد در عصر روشنگري و پيشرفت اروپا جستجو کرد.

روشنگري حادثه اي چنان تعيين کننده بود که موجب پديد آمدن فرهنگ‌ها و ايدئولوژي‌هاي مدرن اروپائي شد و تاثير آن به گونه‌اي قابل توجه تا به امروز ادامه داشته است. اين تاثير نه تنها در مراکز پيشرفت سرمايه‌داري، مانند کشورهاي با مذهب کاتولیک (فرانسه) و يا پروتستان (انگلستان و هلند)، بلکه در آلمان و حتي در روسيه نيز به چشم مي‌خورد.

اما در آمريکا که فلسفه روشنگري تنها تاثيري حاشيه‌اي بر آن داشت، فقط اقليت آريستوکرات و "طرفداران برده‌داري" را متاثر کرد، گروهی که جفرسون، دويسون و تعداد اندکي مظهر آيندگان آن بودند. در مجموع گروه‌هاي مذهبي شاخه "نيوانگليکنند" از روح انتقادي عصر روشنگري در امان ماندند و فرهنگشان همچنان بيشر به جادوگران سليم نزديک ماند تا به تعقل‌گرايي خداشناسانه لومير. ثمره عدم پذيرش چنين فلسفه‌اي ظهور بورژوازي کم خرد آمريکا بود. خارج از حيطه نيوانگلند، کيش مخلوطي بوجود آمد که معتقد بود "علم" مانند "متافيزيک" است، که بايد سرنوشت جامعه را تعيين کند. اعتقادي که به مدت بيش از يك قرن، نه تنها طبقات حاکم، بلکه قشر وسيعي از مردم را به خود وابسته کرد.

جايگزيني علم به جاي مذهب و يژه‌گي‌هاي برجسته‌اي را در ايدئولوژي آمريکائي بر جاي گذارد. اين جايگزيني توضيح مي‌دهد که بي‌اهميت بودن فلسفه به اين دليل است که تا حد بي‌خاصيت‌ترين نوع تجربه‌گرايي سقوط کرده است. تفکر جايگزيني علم به جاي مذهب، همچنين معتقد است که علوم انساني و اجتماعي بايد به علوم دقيقه تبديل شوند. به اين ترتيب بود که علم اقتصاد جايگزين اقتصاد سياسي و علم ژنيک جاکزين مردم‌شناسي و جامعه‌شناسي گرديد. اين انحراف آخر مارا به جايي مي‌برد که در آن ايدئولوژي معاصر آمريکا و ايدئولوژي

روشهای کلاسیک تقویت کند. یکی از روشها تراشیدن دشمن است (که همیشه خارجی است، زیرا جامعه آمریکایی طبق تعریف جامعه‌ای است محکوم به خوب و منزّه بودن) این دشمن ممکن است امپراطوری شر یا محور شرارت باشد، که می‌توان توجیهی

باشد برای تجهیز شدن به تمام امکانات برای افراطیون راست با سرمستی از موفقیت‌های اخیر، افسار قدرت را در و اشنگتن بشدت در دست گرفته‌اند. نوع انتخاب کاملاً روشن است: یا هژمونی آمریکا و همراه آن لیبرالیسم و قدرت فوق‌العاده‌اش که تضمین کننده این هژمونی است را قبول کنید و یا هر دو را رد. در حالت اول و اشنگتن این فرصت را پیدا خواهد کرد تا جهان را **به تقلید از تگزاس** دوباره طراحی کند. تنها اتخاذ راه دوم است که می‌تواند کمکی باشد برای داشتن جهانی دمکراتیک و صلح آمیز که ضرورتاً پوپولیست خواهد بود.

اگر آمریکایی‌ها در سالهای ۱۹۳۵ و یا ۱۹۳۷ دست به کار شده بودند، اروپایی‌ها می‌توانستند جلوی دیوانگی‌های نازی‌ها را پیش از نابود شدن این قاره بگیرند. با تاخیر آمریکا تا سال ۱۹۳۹، این کشور در قتل میلیونها انسان شریک شد. حالا این مسئولیت بر عهده ماست تا بر علیه نئونازی‌های و اشنگتن دست بکار شویم و آنها را متوقف و از میان برداریم.

\* میلیتاریست‌ها: گروهی که معتقد به بازگشت حضرت مسیح بودند

جادوگران سیلم: جادوگرانی که در سیلم ماسوچوست به کار جادوگری اشتغال داشتند و در سال ۱۳۹۲ به محاکمه کشیده شدند.

پیدایش قدرت دیگری است که ممکن است قادر باشد تا در مقابل سیاست‌های آمریکا مقاومت به خرج دهد. به همین دلیل ضرورت ایجاد می‌کند که **کشورهایی که "بزرگ" شده‌اند تجزیه** و از آن اقماری ساخته شوند که حاضر باشند تا با دادن پایگاه به آمریکا، حمایت این کشور را برای خود دست و پا کنند. همانطور که سه رئیس جمهور اخیر آمریکا (بوش پدر، کلینتون، بوش پسر) معتقد بودند تنها یک کشور حق "بزرگ" بودن دارد و آن ایالات متحده است. در این رابطه است که هژمونی ایالات متحده در نهایت با پراکندگی نیروی نظامی‌اش در سراسر جهان ارتباط پیدا می‌کند نه با برتری سیستم اقتصادی‌اش.

نابودی آن. در گذشته دشمن کمونیسم بود؛ مک کارتیسم (پدیده‌ای که طرفداران آمریکا آنرا فراموش کرده‌اند) این امکان را یافت تا جنگ سرد را پیاده و اروپا را به حاشیه براند. حالا این بهانه "تروریسم" است که آشکارا دستاویزی شده است برای خدمت به اهداف واقعی طبقه حاکم، یعنی کنترل نظامی کره زمین. هدف اصلی در این استراتژی تفوق آمریکا، جلوگیری از ایالات متحده با استفاده از چنین قدرتی می‌تواند به عنوان رهبر بلامنزاع مافیای جهانی مطرح و با "مشت آشکارش" نظم نوین امپریالیستی را به کشورهای بی‌کراهی که از همراهی با آن سر باز می‌زنند تحمیل کنند.

می‌کند). این سیستم به یک دلیل عمده همچنان به عملکرد خود ادامه می‌دهد؛ به این دلیل که روند تاریخی که جامعه آمریکا را شکل داده است جلوی هرگونه پیشرفت در آگاهی سیاسی طبقه کارگر را سد کرده است.

در مقابل این سیستم، سیستم اروپایی قرار دارد که در آن برخورد میان گروه‌هایی که منافع اجتماعی دارند از میان رفته است. به همین دلیل است که اروپا با طرفداری از مصالحه اجتماعی امکان استفاده از دمکراسی عام تری را فراهم می‌آورد. وقتیکه مبارزه طبقاتی و دیگر مبارزات سیاسی دولت را وادار به عکس‌العمل در این چارچوب نمی‌کنند، وقتیکه آنها نمی‌توانند در مقابل منطق انحصاری انباشت سرمایه و اکنش نشان دهند، آنوقت است که دمکراسی تمرینی خواهد بود کاملاً بی‌معنا، همانطور که در ایالات متحده شاهد آن هستیم. ترکیب یک مذهب مسلط - و سوء استفاده‌هایی که این مذهب از شعارهای بنیادگرایانه‌اش به عمل می‌آورد- با عدم وجود آگاهی‌های سیاسی در میان طبقات استثمار شده، به سیستم آمریکایی امکان مانور به سابقه‌ای را می‌دهد که با استفاده از آن می‌تواند تاثیر بالقوه تمرینات دمکراتیک را نابود و آنها را تا حد پرسش‌های بی‌خطر پائین آورد (سیاست به عنوان سرگرمی و صحنه‌های مبارزات سیاسی کاندیداها، با رقص و آواز و غیره) با این حال ما نباید خود را فریب دهیم. زیرا این ایدئولوژی بنیادگرایانه نیست که پست فرماندهی را اشغال و منطق خود را به دارندگان واقعی قدرت یعنی سرمایه و خادمان آن در دولت القاء می‌کند. این فقط سرمایه است که تصمیمات مقتضی را اتخاذ می‌کند و پس از آن است که ایدئولوژی آمریکایی را برای رسیدن به هدف خود تجهیز می‌کند. لوازمی که در این حالت بکار گرفته می‌شود- عدم اطلاع رسانی سیستماتیک و همه جانبه- می‌تواند با منزوی کردن منتقدین و پاپوش دوختن برای آنها به اهدافش دست یابد. پس از گذار از این مرحله است که سیستم می‌تواند افکار عمومی را که به درجاتی از تحمیل رسانده است مورد استفاده قرار دهد.

طبقه حاکم آمریکا، اما با اتخاذ چنین روش‌هایی موجبات گسترش نوعی بدگمانی در مورد اهداف خود را فراهم آورده است. این بدگمانی که با تزویر و دورویی در هم آمیخته است از نظر ناظران اروپایی نادیده گرفته نمی‌شود، اما مردم آمریکا آنرا چندان لمس نمی‌کنند. رژیم آمریکا هرگاه نیاز به خشونت را احساس کرده، آنرا در افراطی‌ترین شکلش نشان داده و از این کار خود خشنود هم بوده است. تمام فعالین رادیکال آمریکایی از این شیوه به خوبی آگاه هستند، اما در عمل تنها امکانی که برای آنها باقی می‌ماند یا همکاری با رژیم است یا تن دادن به این واقعیت که روزی به قتل برسند. ایدئولوژی آمریکایی بطور روزافزون در حال اضمحلال است. در دوران آرامش و ثبات- که نشانه آن رشد سریع اقتصادی است که پس از مدتی به سقوط اجتماعی می‌انجامد- فشار طبقه حاکم بر مردم بطور طبیعی تخفیف می‌یابد. از اینرو سیستم هر از چندگاهی ایدئولوژی خود را با استفاده از



در حال خصوصی سازی در مقیاس وسیعی بسر می برد، هیچ تاجر بزرگی در روسیه نمی توانست پاک و منزله باشد. در واقع شرکت ها هر چقدر بزرگتر بودند، امکان تخطی صاحبان آنها از قانون نیز بیشتر بود.

یک سخنگوی وزارت امور خارجه مسئله خودورکوفسکی را "بازداشت گزینشی" اعلام داشت و اضافه کرد: "ما نگران حکومت قانون و تداوم آزادی های اساسی مردم روسیه هستیم".

اظهار نگرانی ها زمانی شدت گرفت که دولت روسیه ۴۴ درصد سهام کمپانی عظیم نفتی "یوکوس" که متعلق به خودورکوفسکی بود را مسدود کرد. خودورکوفسکی نیز در سوم نوامبر در تلاش برای نجات این کمپانی از تصرف احتمالی آن توسط دولت و یا استفاده از آن برای معامله جهت آزادی خود از مقامش بعنوان رئیس "یوکوس" استعفاء داد.

خشم ناشی از دستگیری یک فرد - که دست بر قضا میلیاردی نیز هست - فراتر از ادعاهای دولت بوش و رسانه های وابسته این کشور در مورد به خطر افتادن آزادی و دموکراسی در روسیه و عملکرد استبدادی رژیم پوتین می رود.

بعنوان مثال، یک سال پیش، هنگامیکه پلیس مخفی روسیه به تئاتر مسکو حمله ور شد و بیش از صد تن از گروهکها بخاطر تنفس گاز سمی به قتل رسیدند و پنجاه تن از جدائی طلبان چچن درکمال خونسردی اعدام شدند، صدای اعتراض از امریکا برخاست. هیچیک از این رسانه ها حتی به خود زحمت ندادند تا به حکومت ترور در چچن و ده ها هزار تنی که در دوره حکومت پوتین به قتل رسیدند اعتراض کنند. ایراد تایمز در این مورد که رژیم پوتین به جای تعقیب قانونی خودورکوفسکی مامورین مبدل را جهت دستگیری وی در نظر گرفت نیز صحت ندارد، چرا که خودورکوفسکی دستور دادگاه را که از وی خواست تا به سئوالات دادستان پاسخ دهد را ندیده گرفته بود. چنین رفتاری در بسیاری از کشورها نتیجه ای ندارد مگر دستگیری متهم - گرچه دستگیری میلیاردیها اگر هم عملی شود، حالتی نادر خواهد بود.

این استدلال که "همه این کار را کردند"، بنابر این دستگیری خودورکوفسکی عادلانه نیست، درحقیقت نادیده گرفتن کارهایی است که این "همه" انجام دادند. منابعی که براساس نص صریح قانون، تخطی خودورکوفسکی را تأیید کرده اند، معتقدند که وی فرم های مالیاتی را برای وزارت دارائی ارسال نکرده است. این منابع البته به ندرت دزدی و غارت مایملک مردم یکی از بزرگترین کشورهای جهان بدست مشتکی گنگستر که ارتباطات سیاسی با مقامات روسی دارند را بعنوان جرمی از درجه جنائی تلقی می کنند.

در میان اتهامات وارده به شرکت "یوکوس" و رئیس آن، قتل های متعدد و تلاش برای به قتل رساندن برخی افراد بوده است که در آنها مقامات رسمی و شرکت های وابسته به "یوکوس" دخالت داشته اند. یکی از همین قتل ها در روز تولد خودورکوفسکی اجرا و بعنوان هدیه تقدیم وی شد.

بازداشت "خودورکوفسکی" هشتمین ثروتمند جهان

## فاجعه دهه ۹۰

### روسیه تا دوران جنگ و طاعون به عقب رانده شد

منبع: سایت اینترنتی "سوسیالیسم جهانی"  
ترجمه: بایرام منصوری

در ۲۵ اکتبر سال جاری، میخائیل خودورکوفسکی، غول نفتی روسیه به اتهام تقلب مالیاتی و ارتشاء که به دوران خصوصی سازی دهه ۹۰ و سرقت اموال دولتی باز می گردد دستگیر و روانه زندان شد.

زندانی شدن خودورکوفسکی خشم رسانه های گروهی تحت کنترل شرکت های چند ملیتی امریکا را بدنیا داشت. سرمقاله های این روزنامه ها بازداشت خودورکوفسکی - **هشتمین ثروتمند جهان** با دارائی بیش از هشت میلیارد دلار - را مظهر عینی "خودکامگی"، تهدید علیه تداوم دموکراسی و حتی بازگشت روش های پلیسی در دوران حکومت استالین بر شوروی نامیدند! نیویورک تایمز در سرمقاله ۲۹ اکتبر خود نوشت:

«پرزیدنت ولادیمیر پوتین با وجود تلاش برای نشان دادن سیاستمداری با چهره منطقی و مدافع قانون، در عمل ثابت کرد که مانند سازمانی که در آن کار می کرد (کا . گ . ب) فردی خشن و انتقامجو می باشد. پوتین بدون آنکه علاقه ای برای دنبال کردن این مسئله حقوقی از خود نشان دهد، ماموران ماسکدار را جهت دستگیری این برجسته ترین فرد روسی بکار گرفت.»

نیویورک تایمز با مطرح کردن وحشت جهانی در این رابطه اضافه کرد که "کرملمین ماهیت واقعی مستبدانه خود را نشان داد".

واشننگتن پست نیز در سرمقاله ۲۸ اکتبر خود نوشت که این دستگیری نشان داد که "در کرملمین هیچکس از پیگرد خودسرانه و یا از اتهامات سیاسی مصون نیست". در ادامه واشنگتن پست نوشت: "اگر دولت روسیه قرار باشد تجار ثروتمند که در دهه های گذشته به جمع آوری ثروت مبادرت ورزیده اند را روانه زندان کند، باید منتظر دستگیری افراد بیشتری بود".

در تائید و هم آوایی با روزنامه های بالا؛ "لئون آرون" مدیرمطالعات روس در انستیتوی امریکائی انترپرایز، در مقاله ای در تایمز، در باره خودورکوفسکی نوشت: "بنظر می رسد که خودورکوفسکی قوانینی را در دهه ۹۰ زیر پا گذاشته است، اما در درون هر ج و مرج اقتصادی آن زمان و در حالی که کشور

دوم اینکه خودرکوفسکی با استفاده از شرکت نفتی "یوکوس" با واشنگتن و شرکت های نفتی "شورون" و "اسکان" مستقر در امریکا روابطی بهم زده بود و سعی می کرد تا بر سیاست خارجی دولت روسیه تأثیر بگذارد. در این رابطه گزارش شده است که دو شرکت نفتی مزبور مشغول مذاکره با خودرکوفسکی به منظور خرید ۵۰ درصد سهام "یوکوس" بوده اند. شرکت "یوکوس" طرحی را اقیاء کرده بود که بر اساس آن بابت پیشنهاد ساختن شبکه لوله های نفتی متعلق به خود و تغییر مسیر جریان نفت می توانست اعضای دولتی احداث خطوط لوله را در هم شکنند. اینها مسائلی است که می تواند منطقه را به جنگ بکشاند.

باید متذکر شد که پیشنهاد چنین قراردادی به دو شرکت نفتی امریکائی، ارتباط سیاسی خودرکوفسکی با **کاخ سفید** و خشم روزنامه های امریکائی از بازداشت وی تار هائی هستند که بصورتی محکم در هم تنیده شده اند.

کندولیزا رایس پیش از انتصاب به سمت مشاور امنیت ملی بوش، عضو هیات مدیره شورون بود. عضویت وی در این شرکت بیشتر به دلیل تخصص او در مسایل روسیه بشمار می رفت. از سوی دیگر مدیر سردبیری روزنامه نیویورک تایمز به نام "بیل کلر" که گفته می شود نویسنده سرمقاله ای که در آن دادستان های روسی به خاطر تعقیب خودرکوفسکی محکوم شده اند، فرزند مدیر سابق **شرکت نفتی شورون** می باشد.

و آخر اینکه دستگیری خودرکوفسکی دارای ابعاد سیاسی مردم پسندی می باشد که پوتین قصد دارد با استفاده از آن در انتخابات پارلمانی دسامبر آینده به پیروزی دست یابد. آنها که دستگیری این غول نفتی را نقض دمکراسی می دانند این حقیقت را نادیده می گیرند که اکثریت مردم روسیه مایلند تمام ثروتمندان گنگستر به خاطر نابودی سیستم اجتماعی بازداشت و به سزای اعمال شان برسند.

اما این سرنوشت قطعاً نیت واقعی پوتین نیست. پوتین خود مخلوق همین یک دوجین ثروتمند است و متعهد شده است تا با تشکیل دولتی قوی از منافع آنها دفاع کند. او تأکید کرده است که قصد ندارد کل روند خصوصی سازی دهه ۹۰ را زیر سؤال برد. جدال با خودرکوفسکی در حقیقت افتادن در میان زدهاست.

حساسیت شدید رسانه های گروهی امریکا و دولت این کشور درباره مسئله خودرکوفسکی ریشه در منافع قابل توجه ژئوپولیتیک این کشور در روسیه و در ملاحظاتی دارد که باید آن را در امریکا جستجو کرد.

اقامه دعوی بر علیه خودرکوفسکی تلویحا اعلام جرمی است بر علیه روندی که منتج به پیدایش هفده میلیارد روسی شده است- نابودی اتحاد شوروی و بازگرداندن سرمایه داری- که تشکیل دهنده یک شرکت معظم جنائی هستند. این جنایات تنها ناشی از عملکرد تعدادی از افراد نیست که یک شبه "پولداری" شده اند، بوروکراسی استالینیستی و سرمایه داری جهانی نیز با یکدیگر متحد شدند تا این جنایات بیرحمانه و درنده خویانه را هدایت کنند.

برای زیر سؤال بردن مشروعیت بازگرداندن سرمایه داری به کشوری که زمانی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می شد، تنها نباید ثروت های جمع آوری شده خودرکوفسکی و افرادی شبیه به او را زیر سؤال برد، بلکه

خودرکوفسکی کار خود را بعنوان یک بوروکرات استالینیست در کومسومول (سازمان جوانان حزب کمونیست شوروی) آغاز کرد. وی در سال ۱۹۸۷ با استفاده از قدرتش در کومسومول محلی شرکتی تجاری به نام "مناتپ" را تاسیس کرد که قرار بود روند اختراعات و نوسازی صنعتی را دنبال کند. شرکت "مناتپ" در راستای اعاده سرمایه داری که در چارچوب برنامه های پرسترویکای گورباچف سرعت گرفته بود، ابتدا به یک شرکت تجاری و سپس بانک منتقل شد و توانست بی سروصدا ذخائر دولتی را به خود جذب کند. خودرکوفسکی پس از مدتی سهام این شرکت را بفروش رساند و سود حاصل از آن را به جیب زد، بدون آنکه مبلغی به صاحبان آن پرداخت کند.

در دهه ۹۰ که خصوصی سازی گسترده در روسیه شروع شد، خودرکوفسکی با پول هائی که حاصل دزدی از دولت و سرمایه گذاران بود به دوستان خود در کرملین رشوه داد تا بتواند کارخانجات صنعتی و پتروشیمی که پیش از آن متعلق به دولت بود را از آن خود کند، آنهم به قیمتی بسیار بسیار ارزان. بعنوان مثال وی در سال ۱۹۹۵ دارائی "یوکوس" را به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار از دولت خریداری کرد. ارزش فعلی این شرکت در حال حاضر به سی میلیارد دلار یعنی صد برابر ارزش خریداری شده تخمین زده می شود.

در روندی که منجر به انتقال **هفتاد درصد از ثروت اتحاد شوروی سابق به یک دوجین روسی** می شد، خودرکوفسکی **بزرگترین برنده** بود. این انتقال، تعطیلی جمعی صنایع متعدد، بیکاری میلیونها کارگر و کارمند و خروج چند صد میلیارد دلار ارز از روسیه را موجب گردید. از نظر طبقه کارگر اتحاد شوروی سابق، روندی که خودرکوفسکی را مبدل به یکی از ثروتمندترین افراد دنیا کرد، فاجعه ای جبران نشدنی به شمار می رود که حاصل آن نابودی بی سابقه کار و در آمد بود.

دولت روسیه تخمین زده است که ۳۱ میلیون روسی- بیش از ۲۰ درصد جمعیت این کشور- با ماهی پنجاه دلار امرار معاش می کنند. از سوی دیگر تحقیقات سازمان ملل نشان می دهد که نیمی از جمعیت روسیه در مرز فقر قرار دارند و کمیته آمار دولتی روسیه سال گذشته فاش ساخت که بیش از ۴۰ میلیون روسی، همه روزه از سوء تغذیه رنج می برند. قطبی شدن جامعه روسیه، این کشور را در کنار کشورهای امریکای لاتین قرار می دهد. این در حالی است که نابودی شرایط زندگی و سیستم درمانی **طول عمر را در روسیه به ۵۷ سال** رسانده است که واقعبینی است قابل مقایسه با **شرایط دوران جنگ و دوران شیوع بیماری طاعون و خشکسالی**.

شکی نیست که در پشت پیگرد قانونی خودرکوفسکی انگیزه های قوی سیاسی قرار دارد. نخست، شواهدی در دست است که نشان می دهد وی تصمیم داشت تا با ثروت نا محدودش، احزاب مخالف در روسیه را بخرد. این تصمیم، توافق مخفی میان ثروتمندها و رهبران کرملین را زیر پا می گذاشت. توافقی که بر اساس آن ثروتمندها تعهد کرده بودند تا از سیاست دوری کنند و دولت هم در مورد روش های جمع آوری ثروت توسط آنها سکوت پیشه کند.

## (بقیه مقاله مثلث قدرت از ص ۳۵)

درس خوانده و تبدیل به کادر قضائی- امنیتی شده بودند سنگرها را فتح کردند و در پایان این جابجائی ها آیت الله شاهرودی خود نیز از پشت پرده شورای نگهبان بیرون آمده و در راس قوه قضائیه قرار گرفت. مثل طبسی- شاهرودی- خامنه ای در راس هرم حکومتی کامل شد. این پیوند چنان است که هر نوع تصمیم مهم در قوه قضائیه ابتدا با آیت الله واعظ طبسی هماهنگ می شود، از جمله انتصاب رئیس دادگستری مرکز "علیزاده". روحانی پرونده داری که در زمان مجلس سوم تا آستانه خلع لباس و محاکمه به جرم تصاحب املاک مردم در طیس پس رفته بود. تردید نیست که دادستان تهران "مرتضوی" نیز با همین هماهنگی بر مسند نشسته و به همین دلیل نیز هر فشاری برای برکنار او تاکنون بی اثر بوده است.

آنچه که در باره نحوه درآمد عظیم آستانقدس می توان گفت اینست، که از بعد از انقلاب این ثروت سر به فلک کشیده است؛ تا آنجا که ۱۰ درصد گاز سرخس هم به صندوق آستانقدس می رود. املاکی که قبلاً متعلق به آستانقدس بوده و بعدها سندش در زمان شاه به نام این و آن شده تماماً به آستانقدس برگردانده شده و از مالکین آنها پس گرفته شده است. به همین دلیل امروز وقتی شما در مشهد راه می روید، احساس می کنید تمام زمین و آنچه در خراسان روی آن بنا شده از آن آستانقدس است. دفاتر و شعب فراوان آن در سراسر شهر و استان، درست مانند دورانی است که شعب بانک صادرات در سراسر ایران باز شده بود.

علاوه بر تامین بخش مهمی از هزینه شورای تبلیغات اسلامی و حوزه علمیه قم و مشهد و یا نمایندگی های ولی فقیه در خارج از کشور، بودجه محرمانه اکثر عملیات تروریستی در خارج از کشور، حضور در لبنان، کمک مالی به حزب الله لبنان و یا عملیات سپاه محمد در افغانستان و حتی محرمانه ترین بخش خرید تاسیسات نظامی و اتمی از درآمد آستانقدس تامین می شود، چرا که بودجه دولتی بهر حال بودجه ایست مشخص که می تواند این نوع عملیات و ارتباط های بین المللی از درون آن بیرون کشیده شود اما بودجه آستانقدس بی حساب و کتاب است. قدرت و تاثیر آستانقدس در نظام جمهوری اسلامی و تاثیر قاطع آن روی ارگان های نظامی و روی فرماندهان سپاه از همین پول و نقش بوجود آمده است. به همین دلیل است که هر نوع تغییر سیاست خارجی و یا هر نوع تغییر موضع فرماندهان سپاه و یا هر نوع تصمیم قضائی در کشور که اکنون سازمان امنیت موازی و زندان ها نیز زیر نظر آنست، بستگی مستقیم به نظر واعظ طبسی در خراسان دارد و هر نوع تصمیم استراتژیک در جمهوری اسلامی بدون مشورت با واعظ طبسی ناممکن است، از جمله درباره امضای پروتکل اتمی. این انتظار که بی موافقت واعظ در قوه قضائیه تحولی چشمگیر بوجود آید، خام خیالی است. شاهرودی خوب می داند که حضور او در قوه قضائیه یعنی حضور سایه واعظ. همچنان که رهبر جمهوری اسلامی می داند رهبری خارج از سایه واعظ یعنی انحراف از میثاقی که از جمع آن روحانی مشهد، اکنون در سه روحانی خلاصه شده است: مثل واعظ، رهبر، شاهرودی!

در این پروسه منافع عظیم تری به جیب بانکداران و نهادهای مالی در امریکا و اروپا رفت که از فرار انبوه سرمایه در روند خصوصی سازی دهه ۹۰ به بعد و تاکنون منتفع شده اند. این صدها میلیارد دلار در حقیقت از مردم اتحاد شوروی سابق به سرقت رفته است.

روش های جنایت آمیز که برای بازگرداندن سرمایه داری به اتحاد شوروی بکار گرفته شد چندان هم منحصر بفرد نبود، چرا که این روش ها در مقیاس جهانی نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

در طول دو دهه اخیر، انتقال همه جانبه ثروت از طبقه کارگر به سوی مشتی میلیونر و میلیارد در موجبات پیشرفت اقتصادی "بازار آزاد" را در تمام جهان، بخصوص در امریکا فراهم آورده است. نتایج حاصل از چنین روندی- سقوط استانداردهای زندگی؛ از میان رفتن مشاغل، بیمه بهداشتی و خدمات اجتماعی، عمیق تر شدن فقر و بی عدالتی است که در حال حاضر در زمینه های زندگی اجتماعی در امریکا و روسیه و در ابعادی متفاوت تر، در تمام کشورهای جهان به چشم می خورد.

از اینرو جنایات ثروتمندان روسی دیگر استثناء به شمار نمی آیند. در امریکا، روسای شرکت های چند ملیتی و موسسات مالی وابسته به وال استریت با غارت سرمایه های ثابت و متغیر دیگر شرکتها، سالانه صدها میلیون دلار به جیب می زنند. همانطور که اسناد افشاء شده شرکت های ورشکست شده ای مثل انرون، ورلدکام، گلوبال کراسینگ، تایکو و تعدادی دیگر از شرکت ها نشان می دهد، ثروت متمرکز شده در دست تعداد اندکی از افراد سطح بالا، از طریق کلاهبرداری سرمایه گذاران و به قیمت از دست رفتن شغل، ذخائر بیمه بازنشستگی و پس انداز میلیونها انسان بدست آمده است.

روشهای جنایتکارانه در امریکا، مصداق خود را در خارج از این کشور و در جنگ علیه عراق به منظور تصاحب منافع نفتی این کشور نشان میدهد. اتخاذ این روش ها در داخل و خارج امریکا به دلیل بحران عمیق در سیستم سود طلبی و تلاش های بکار گرفته از سوی اقلیتی در هیات حاکمه برای از میان بردن این بحران صورت می گیرد.

بالزاک در قرن نوزدهم نوشت: "در پس هر ثروت عظیمی، جنایتی نهفته است." این گفته هیچگاه باندازه امروز چه در روسیه و چه در امریکا مصداق پیدا نکرده است. دغدغه مبالغه آمیز پیرامون مسئله خودورکوفسکی در میان اقلیت حاکم در امریکا و در جاهای دیگر به نوعی ریشه در این عبارت کتاب مقدس دارد: "من تنها به خاطر لطف الهی است که به آنجا می روم".

در پی اظهار نگرانی در باره دمکراسی و آزادی در ارتباط با مسئله خودورکوفسکی، ترس آشکار اقلیت حاکم نهفته است که معتقدند زیر سؤال رفتن مشروعیت ثروت هایی که از راه های نامشروع در روسیه و دیگر کشورها بدست آمده است، می توان نتایج غیر قابل پیش بینی ببار آورد.

## فصل کنگره ها در داخل و خارج کشور

محمد سلامتی، هاشم آغاچری و... را تأیید صلاحیت خواهد کرد؟ این نیز بستگی به روند اوضاع جهان و ایران طی ماه های آینده دارد. مؤلفه اسلامی نیز که معمولاً هر سال یک و گاه دو کنگره و جلسه سراسری با رهبران و مسئولین سازمان های خود در سراسر ایران دارد، در ابتدای آرمه کنگره ای در قم برگزار کرد. آنها ابتدا در مشهد جلسه کردند و با آیت الله واعظ طیبی دیدار و سپس در قم کنگره را تشکیل دادند. همچنان که ابتدا حمایت واعظ طیبی را جلب کردند و سپس تأیید رهبران ارتجاع مذهبی مقیم قم را خواستار شدند. از مجلس پنجم تاکنون رهبران این تشکل در هر انتخاباتی بازنندگان بزرگ بوده اند، مگر در انتخابات اتاق بازرگانی و صنایع که قبلاً آن همچنان بنام علینقی خاموشی از رهبران این جمعیت است. آنها امید بسیار دارند که چهره های ناشناخته ای را به مجلس بفرستند و سپس خود از طریق آنها ریسمان قدرت را در دست نگهدارند، چرا که خود، بدلیل آشنائی مردم با نام، چهره و سابقه آنها شناسی برای کسب آراء مردم ندارند.

قرائن نشان می دهد که چند کنگره هم در ظلمات و تاریکخانه ها برگزار شده است، که نتایج آن در تکاپوهای سیاسی مشهود است. کنگره جامعه روحانیت مبارز که ناطق نوری رئیس مجلس پنجم و رهبر فراکسیون ۹۰ نفره مخالف دولت موسوی در زمان آیت الله خمینی موتور محرکه است. کنگره حزب الله که آیت الله جنتی پدرخوانده است و فعال توانسته سنگر شهرداری و شورای شهر تهران را فتح کند و کنگره فدائیان اسلام که عبدخدائی دبیرکل است. ضارب دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق.

در خارج از کشور نیز سازمان فدائیان اکثریت در همین دوران کنگره تشکیل داد و دو تشکل جدید، یعنی اتحاد جمهوریخواهان که هنوز معلوم نیست به کدام سمت تشکیلاتی خواهد رفت و همچنین جبهه ملی خارج از کشور در تدارک دو کنگره جداگانه در پایتخت آلمان "برلن" و سوئد "استکهلم" هستند که با فاصله ای اندک از هم قرار است در ماه های ژانویه و فوریه تشکیل شود. نشریه "نامه مردم" هم اسنادی را بعنوان کنگره جدید حزب توده ایران منتشر کرده است. شاید مهم ترین و خردمندانه ترین تصمیم این کنگره، نه تصویب آن اسنادی که تصویب شده، بلکه عدم تصویب آن سندی باشد که تصویب نشده است. سندی که بموجب آن قرار بوده، سیاست حزب در دوران فعالیت علنی در جمهوری اسلامی را کسانی نقد و انتقاد کنند که اکثراً در آن سالهای دشوار و پرحادثه برای حزب و کشور نه حضور و نقشی مستقیم و یا موثر در داخل کشور داشته اند و نه امروز آگاهی چندانی از اوضاع ایران دارند. شعار "تا رژیم ولایت فقیه هست کاری پیش نمی رود" در این کنگره نیز تکرار شده است. چگونه و از چه طریق؟ همچنان در ابهام باقی مانده است!

نیمه دوم سالی که در پایان آن انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی در ایران می خواهد برگزار شود، احزاب و سازمان های سیاسی داخل و خارج کشور، هر یک به بهانه و دلیلی، اما همه با هدف بررسی نتیجه ۶ سال جنبش اصلاحات در ایران تشکیل کنگره دادند. برخی با این امید که بتوانند مقابله با ضد اصلاحات را دوباره سازمان دهند و سنگر مهم مجلس را تسلیم جبهه ضد اصلاحات نکنند، و نیروی ضد اصلاحات با هدف بررسی موفقیت هائی که در این شش سال داشته و چگونگی بهره گیری از امکانات و موفقیت هایش برای تسخیر مجلس شورای اسلامی تشکیل کنگره دادند. این وضع البته در مهاجرت و در کنگره هائی که احزاب و سازمان ها تشکیل دادند، با این حساسیت و جدیت دنبال نشد، اما بهر حال معطوف به اوضاع ایران بود.

مجمع روحانیون مبارز که تشکلی است عملاً در برابر جامعه روحانیت و متشکل از روحانیونی که در قالب های گذشته نمی گنجد و پیش از آنکه اصلاح طلب سیاسی باشند، اصلاح طلب دینی هستند، سرانجام در حد یک حزب کامل سیاسی تشکیل کنگره داد. تمامی معیار های شناخته شده یک کنگره را مراعات کرد. گزارشگر کنگره را مهدی کربوبی رئیس کنونی مجلس داد و هیات هائی از احزاب و سازمان های سیاسی بعنوان میهمان در آن حضور یافتند. گسترش واحدهای تشکیلاتی در سراسر کشور، تدابیری برای ائتلاف و محکم سازی ریسمان اتحاد با دیگر تشکل های سیاسی اصلاح طلب درون حاکمیت و بیم و هراس هائی که درباره آینده روحانیت شیعه و سرانجام حکومت اسلامی وجود دارد، در مذاکرات و مصاحبه ها و تصمیمات این کنگره مشاهده شد.

جبهه مشارکت ایران اسلامی، پیش از مجمع روحانیون مبارز تشکیل کنگره داد، که همچنان فشار نیروهای مخالف اصلاحات به بهانه اسناد و بویژه گزارش صریح دبیرکل آن به این حزب ادامه دارد. قضاوت در این باره که این فشارها مقدمه حذف چهره های شناخته شده رهبری این حزب از انتخابات مجلس هفتم خواهد شد یا خیر؟ هنوز زود است. چهره هائی نظیر محسن میردامادی، محمد رضا خاتمی، شکوری راد، مزروعی و...

جبهه مشارکت تصمیم نهائی برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات آینده را موکول به تصمیم کنگره فوق العاده ای کرده است که پس از اعلام لیست کاندیداهای عبور کرده از فیلتر شورای نگهبان قرار است تشکیل شود.

مجاهدین انقلاب اسلامی، که تاکنون نشست های مرکزیت و حتی شبه کنگره آن در مطبوعات بازتاب نداشته، این بار تشکیل کنگره این سازمان را با هدف گسترش کارسازمانی خود اعلام کرده است. این کنگره تا پیش از پایان ماه آذر تشکیل خواهد شد. آنها نیز با ارزیابی خود از اوضاع ایران و منطقه و روند اصلاحات طی ۶ سال گذشته و سرنوشتی که تاکنون انقلاب ۵۷ پیدا کرده است، بعنوان صاحب اندیشه ترین تشکل مذهبی درون حاکمیت موضع خود در باره انتخابات را اعلام خواهند کرد. شورای نگهبان چهره های شاخص این سازمان نظیر بهزاد نبوی، مصطفی تاج زاده، محسن آرمین،

**Rahe Tudeh No. 12۶ Dez. 2003**

**Postfach 126926, 10609 Berlin Germany**

شماره حساب بانکی:

**Postbank Essen, Konto No. 0517751430**

**BLZ 360 100 43, Germany**

۲ Euro، ۴ دلار آمریکا و ۴/۵ دلار کانادا

**2.5 Euro, 4 US\$ & 4.5 Canada \$**

پیام گیر راه توده ۰۰۴۹-۳۰-۳۳۵۰۵۷۹

آدرس اینترنتی: <http://www.rahetude.de>

آدرس ایمیل: [anore@gmx.de](mailto:anore@gmx.de)